۱ : ۲

۲ : ۱

۳ : ۱

(دیباچه)

سپاس (بر) دادار هرمزدِ باشکوه، فرهمند، همه‌ـآگاه[۱]، دانا، توانا، (دارندهٔ) برترین اندیشهٔ نیك، گفتار نیك و کردار نیك در اندیشه و گفتار و کردار؛ (و سپاس بر) همهٔ ایزدان مینوی و ایزدانِ گیتی. به بختِ نیك[۲] و مُروایِ خوب، به نیك[۳]اختر، به دستوریِ یزدان‌دوست، همه‌ـخرد، پرهیزگاری‌ورزنده، کِرفه‌دوست، یزدان‌شناس، مینوبین، نیکان‌پسند، دستورِ بهدینِ مزدیسنان، انوشیروان اسفندیار ماه وِنداد[۴] رستم شهریار، نیك خواهم نوشت (این) نوشتهٔ[۵] بندهشی را.

از آمدنِ تاژیکان به ایرانشهر و رواج بخشیدنِ ایشان دُشدینی و دُشخواهی را، از کیان نیکودینی و از دین‌بُرداران آزرم[۶] فرابرده و گریزان شد[۷] و شود. سخنان گاهان[۸] ژرف نابود[۹]، و روشِ نیکوی[۱۰] چیزها ـ اندیشهٔ نیکو، کردارراست و سخن چیمی[۱۱] ـ از یاد و دانش مردم[۱۲] بِدَر شد. بُدزمانگی⊕ را، او نیز (که) از دودهٔ بزرگان[۱۳] و کیان و دین‌بُرداران (بود)، به آئین و مَنِشِ[۱۴] آن دُشدینان آمیخت و برای (نگهداشتنِ) اورنگِ (خویش)، آن‌سخن، آئین، پرستش و کردهٔ بهدینان را به آهو و شرك[۱۵] داشت. او را نیز که به آموختن این فرهنگ و راز کامه بود، امکان نبود (که) بتواند (آن را) از جای جای، (حتی) به کوشش و رنج، (به سبب) سهمگینیِ[۱۶] (زمانه)، از آنِ خویش کند... .

۱ : ۳، ۷
۲ : ۲، ۷
۳ : ۱، ۱۴

بخش نخست

(سرآغاز)

هان! زَندآگاهی، نخست، دربارهٔ آفرینش آغازینِ[۱] هرمزد و پتیارگیِ اهریمن؛ سپس، دربارهٔ چگونگیِ آفریدگانِ مادی از آغاز آفرینش تا فرجام است، همانگونه که از دین مَزدیَسنان پیدا است؛ سپس، دربارهٔ آنچه که جهان دارا است با گزارش چئی و چگونگیِ (آن).

به بِهدین آنگونه پیدا است (که) هرمزد فرازپایه، با همه‌ـآگاهی و بِهی، زمانی بیکرانه در روشنی می‌بود. آن روشنی گاه و جای هرمزد است که (آن را) روشنیِ
۳ بیکران خوانند. آن همه‌ـآگاهی و بهی را زمان⊕ بیکرانه است؛ چون، هرمزد و گاه و دین
و زمانِ هرمزد بودند، (هستند و خواهند بود).

اهرِیمن در تاریکی، به پس‌ـدانشی و زَدارکامگی[۲]، ژرف پایه بود. او را زَدارکامگی خیم[۳] و آن تاریکی جای است،که (آن را) تاریکی بیکران خوانند.

میان ایشان تُهیگی بود که وای است،که آمیزشِ (دو نیرو) بِدو است.

هر دو (ذاتِ) کرانه‌مندی و بی‌کرانگی‌اند. آنچه فرازپایه است آن را روشنیِ بیکران خوانند، که بِسَر نمی‌رسد. ژرف پایه آن تاریکیِ بیکران است و آن بی‌کرانگی است. در مرز، هر دو کرانه‌مندند، زیرا میان ایشان تُهیگی است، به یکدیگر نپیوسته‌اند.

دیگر (این که) هر دو[۴] مینو به خویشتن کرانه‌مندند و دیگر (این که) به سبب

همه-آگاهیِ هرمزد، هر چه در دانشِ هرمزد است کرانه‌مند است؛ زیرا، آن پیمانِ هر دو
مینو را می‌داند که (همانا) پادشائیِ کاملِ آفریدگانِ هرمزد به تنِ پسین است،
جاودانه؛ و آن بی‌کرانگی است. آفریدگانِ اهریمن بدان زمان از میان روند که تنِ
۴ پسین باشد، و آن⊕ نیز کرانه‌مندی است(۵).

هرمزد به همه-آگاهی دانست که اهریمن هست، برتازَد و (جهان را) به
رشک‌کامگی (فرو) گیرد، و چگونه از آغاز تا فرجام با چه(۶) و چند افزاران بیامیزد.
(پس) او، به مینوئی، آن آفریدگان را که (برای مقابله) با آن افزار دربایست، فراز
آفرید. سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند، که بی‌اندیشه، بی‌حرکت و ناملموس
بودند.

اهریمن، به سبب پس-دانشی، از هستیِ هرمزد آگاه نبود؛ سپس، از آن ژرف‌پایه
برخاست، به مرزِ دیدارِ روشنان آمد. چون هرمزد و آن روشنیِ ناملموس را دید، به سبب
زدارکامگی و رشک گوهری، فراز تاخت، برای میراندن تاخت آورد. سپس، چیرگی و
پیروزیِ فرا(تر) از آنِ خویش را دید و باز به (جهان) تاریکی تاخت، بس دیو آفرید:
آن آفریدگانِ مرگ‌آورِ مناسب برای نبرد (با هرمزد) را.

۵ هرمزد چون آفریدگان اهریمن را دید، (آن) آفریدگانِ سهمگین، پوسیده، بد و⊕
بَد آفریده را، پسندش نیفتاد و ایشان را بزرگ نداشت. پس، اهریمن آفریدگانِ هرمزد
را دید، (او را) پسند افتاد آفریدگانی بس ژرف، پیروز و همه-آگاه(۷)؛ آن آفرینشِ
هرمزد را بزرگ داشت.

آنگاه هرمزد، با دانستن چگونگیِ فرجامِ کارِ آفرینش، به پذیرهٔ اهریمن آشتی
برداشت و گفت که «اهریمن! بر آفریدگان من یاری بر، ستایش کن، تا به پاداش آن
بی‌مرگ، بی‌پیری، نافرسودنی و ناپوسیدنی شوی. آن را علت این است که اگر نبرد را
نیاغازی، خود را از کار نیفگنی و ما هر دو را سودآوریها (خواهد بود)». اهریمن گفت
که «نَبَرَم بر آفریدگانِ تو یاری و نَدهَم ستایش؛ بلکه تو و آفریدگانِ تو را نیز جاودانه
بمیرانم (و) بگَرْوانَم همهٔ آفریدگان تو را به نادوستیِ تو و دوستیِ خود».

آن (سخن) را گزارش این است که (اهریمن) پنداشت که هرمزد در برابر او
بیچاره است و بدینِ روی آشتی پیش آوَرَد؛ نپذیرفت، تهدید نیز فراز برد.

۶ هرمزد گفت که⊕ «ای اهریمن! هر کاری از تو بر نیاید، که تو مرا نتوانی میراندن و
آفریدگانِ مرا نیز چنان نتوان کردن که به تملکِ من باز نرسند». پس، هرمزد به همه-
آگاهی دانست که اگر او را زمانِ کارزار (تعیین) نکنم، آنگاه تواند کردن بر آفریدگان
من همان گونه که تهدید فراز برد،و نبرد و آمیختگی همیشگی (خواهد شد) و او را
توانائی (خواهد بود) در آمیختگیِ آفرینش نشستن و (آن را) از آنِ خویش کردن،

همان گونه که اکنون نیز مردم، در (این دورانِ) آمیختگی، بسیارند که گناه(۸) بیش
ورزند تا نیکوئی، که کامهٔ اهریمن بیش می‌ورزند.

هرمزد به اهریمن گفت که «زمان کن تا کارزار را بدین پیمان به نه هزار سال فراز
افگنیم»؛ زیرا دانست که بدین زمان کردن اهریمن را از کار بیفگند. آنگاه، اهریمن، به
سبب نادیدنِ فرجامِ (کار)، بدان پیمان همداستان شد، به همان گونه که دو مردِ هم‌نبرد
۷ زمان فراز کنند که «ما بهْمان روز⊕ تا شب کارزار کنیم». هرمزد این را نیز به همه-آگاهی
دانست که در این نه هزار (سال)، سه هزار سال همه کامِ هرمزد رود، سه هزار سالِ
درآمیختگی، کام هرمزد و اهریمن هر دو رود (و) بدان فرجامین نبرد، اهریمن را ناکار
توان کردن و پتیارگی را از آفرینش باز داشتن. پس، هرمزد اَهونَوَر(۹) فراز سرود. چون
یَثا اَهووَئیریوُی(۱۰) بیست و یك واژه‌ای را بخواند، فرجامِ پیروزیِ خویش و از کار-
افتادگیِ اهریمن و نابودیِ دیوان و رستاخیز و تن‌پسین و بی‌پتیارگیِ جاودانهٔ آفرینش را
به اهریمن نشان داد. اهریمن، چون از کارافتادگیِ خویش و نابودیِ همهٔ دیوان را دید،
گیج و بی‌حس شد و به (جهان) تاریکی باز افتاد.

آن‌گونه در دین گوید که چون یك سوم آن (سرود) خوانده شد، اهریمن، از بیم،
تن در کشید(۱۱)؛ هنگامی که دو بهرهٔ آن خوانده شد، اهریمن به زانو در افتاد؛ هنگامی
۸ که به کمال خوانده شد، اهریمن⊗ از ناکاری کردن به آفریدگان هرمزد بازماند و سه هزار
سال به گیجی فرو افتاد.

***

(نخست)، آفرینش را به (حالت) مینوئی گویم، سپس، به (حالت) مادی.

هرمزد پیش از آفرینش خدای نبود، پس از آفرینش خدای و سودخواستار و
فرزانه و ضد بَدی (و) آشکار و سامان‌بخشِ همه و افزونگر و نگرانِ همه شد. نخستین
آفرینشی را (که) خُودی بخشید نیکو-رَوِشی (بود)، آن مینو که چون آفرینش را
اندیشید، بدان تنِ خویش را نیکو بکرد؛ زیرا او را خدائی از آفرینش بود. هرمزد به
روشن‌بینی دید که اهریمن هرگز از پتیارگی نگردد، آن پتیارگی جز به آفرینش از کار
نیفتد، آفریدگان را جز به زمان رواج نباشد، (اما) اگر زمان را بیافریند، آفریدگان
اهریمن نیز رواج بیابند.

او، بناچار، برای از کار افگندنِ اهریمن، زمان را فراز آفرید. آن را سبب این
۹ است که اهریمن⊕ جز به کارزار از کار نیفتد. کارزار را گزارش این است که کار به
چاره‌مندی کردن باید(۱۲). سپس، از زمان بیکرانه زمان درنگ خدای فراز افریده و خلق شد؛
باشد که زمان کرانه‌مند(ش) خوانند. از زمان درنگ خدای ناگذرائی فراز آفریده شد که چیز
هرمزد از میان نرود. از ناگذرائی ناآسانی پیدا شد که دیوان را آسانی

نرسد. از ناآسانی بَخت رفتاری، مینوی بی‌گردشی، پدید آمد. آن مینو که آنچه هرمزد را
است، از آنچه به آغاز آفرینش داده شد، دگرگون نشود. از مینوی بی‌گردشی کمال
مقصود (هرمزد در) آفرینش مادی اشکار شد: همداستانی (با) آفرینش نیکو. اهریمن
را با آفرینشِ بَد و نادانیِ (خود، با آن) ناهمداستانی است. آن را سبب و گزارش این
است که (چون) اهریمن با هرمزد نبرد (آغاز) کرد، خدائی، فرزانگی، نام‌آوری، برتری
و ناگذرائیِ هرمزد، و از کارافتادگی، خودپرستی، فرودستی و پس‌ـدانشیِ اهریمن به
پیدائی آمد. ۱۵

چون (هرمزد) آفریدگان را بیافرید، زمان درنگ خدای نخستین آفریده بود که او
فراز آفرید؛ زیرا، پیش از آمیختگی، (زمان) تماماً بیکرانه بود و هرمزد، از آن (زمانِ)
بیکرانه، (زمان) کرانه‌مند را آفرید، چون از آغازِ آفرینش که آفریدگان را آفرید تا به
فرجام که اهریمن از کار بیفتد، به اندازهٔ دوازده هزار سال است، که کرانه‌مند است.
سپس، به بیکرانگی بیامیزد و بگردد که (آن هنگامی است که) آفریدگان هرمزد بپاکی با
هرمزد جاودانه شوند. چنین گوید در دین که زمان نیرومندتر از هر دو آفرینش است:
آفرینش هرمزد و نیز آنِ اهریمن. زمان یابندهٔ جریانِ کار(ها)[۱۳] است، زمان از نیک‌ـ
یابندگان یابنده‌تر است، زمان از آگاهان آگاه‌تر[۱۴] است، چنان که داوری به زمان توان
کردن. (به) زمان است که خانمان برافکنده شود. (اگر) تقدیر (باشد)، در زمان، آراسته
فراز شکسته شود. کس از مردمانِ میرنده از او رهائی نیابد، نه اگر به بالا پرواز کند، نه
اگر به نگونی چاهی کند و در نشیند و نه اگر زیر چشمهٔ آبهای سرد فرو گردد. ۱۱

هرمزد از آن خودیِ خویش، از روشنیِ مادی، تن‌آفریدگان خویش را فراز آفرید
به تنِ آتشِ روشن، سپید، گِرد و از دور پیدا، از مادهٔ آن مینو که پتیاره را که در هر دو آفرینش
است، بِبَرَد. باشد که (آن را) توان، باشد که زمان (خوانند). آنگاه،
تنِ وای نیکو را فراز آفرید، همان گونه که وای را بایست؛ باشد که (او را) وایِ درنگ‌ـ
خدای فراز خوانند. آنگاه، آفرینش را به یاریِ وایِ درنگ خدای فراز آفرید؛ زیرا،
هنگامی که آفرینش را آفرید، وای نیز (چون) افزاری (بود) که او را به کار دربایست.

اهریمن از تاریکیِ مادی آن آفرینشِ خویش را فراز ساخت: بدان تنِ سیاهِ
خاکستریِ شایستهٔ (جهانِ) تاریکی، تبهکار، که بزه‌آئین‌ترین[۱۵] خرفستر است. او از
خودپرستیِ مادّی وَرَنِ بَد و نیست‌ـتن را فراز ساخت، چنان که ورن را بایسته است
او، نخست، خودیِ دیوان را آفرید (که) رَوِشِ بد است، آن مینو که تباه کردنِ
آفریدگان هرمزد از او بود؛ زیرا او از تاریکیِ مادی آن تاریکی بیکرانه را پدید آورد، از ۱۲
تاریکی بیکرانه دروغ‌گوئی فراز بود (که) از (آن)، بدیِ آن اهریمن آشکار شد، زیرا آن
آفرینشی را ساخت که خویشتن را بِدو بدتر بکرد؛ یعنی از کار بیفتد. زیرا، (هنگامی

که) از تاریکیِ بیکرانه آن تن را فراز ساخت و آفرینشِ خویش را در آن تن بیافرید،
از آن آفرینشِ خویش از کار بیفتد.

هرمزد از روشنیِ مادّی راست‌گوئی را (آفرید)، و از راست‌گوئی افزونگریِ دادار
آشکار شود (که) آفرینش است؛ زیرا او تنِ بی‌کران را از روشنیِ بیکران فراز آفرید و
آفریدگان را نیز همه در تنِ بیکران بیافرید. تنِ بیکران (از) گذرائیِ زمان جدا است.
از تن بیکران «اَهونَوَر» فراز شد، مینوی «یَثااَهووَئیریُو»، که آغازِ آفرینش و فرجامِ
آفریدگان از او آشکار (شود)؛ باشد که دین (خوانند)، چون دین به همراه آفرینش
آفریده شد. از اَهونَوَر مینوی سال فراز شد که اکنون در (دوران) آمیختگی، نیمی ۱۳
روشن و نیمی تاریك، سیصد و شصت و پنج شبان روز است که بُرِشِ زمانِ درنگ‌ـ
خدای است و هر دو آفرینش برای نبرد در او روائی یافتند، که گفت: «آفرینش هرمزد
به خدائی و دستوری، دادمندی و بَرترپایگی، به آسایش[۱۶] ایستاد؛ آفرینش اهریمن به
سلطه[۱۷]، ستمگری و گناه‌کاری و فروپایگی، به دشواری ایستاد».

هرمزد به امشاسپندان ـ هنگامی که ایشان را آفریده بود ـ مشخص گشت،
شش[۱۸] سَرَوَری که برای هستی می‌بایست فراز آفرید (تا) سپس، به تنِ پسین، بَدی
را از آن به ناپیدائی برند. او آفرینش مینوی را به مینوئی نگهدارد و آفرینش مادی را
(نیز نخست،) به مینوئی آفرید و سپس، به صورت مادی آفرید. او، نخست،
امشاسپندان را آفرید (به) شش بُن؛ سپس، دیگر، آن هفتمین، خود هرمزد است. از
(جمله) آفریدگان مادّی (که) به مینوئی آفرید، نخست شش تا (بودند) و آن هفتمین
خود، (هرمزد)، بود؛ زیرا هرمزد هر دو است: نخست مینو، (سپس) مادی. پس از ۱۴
(آفرینشِ) وای درنگ خدای، از امشاسپندان، نخست بهمن را فراز آفرید، که رواج
یافتن آفریدگان هرمزد از او بود[۱۹]. او نخست، بهمن را از رَوِش نیك و روشنیِ مادی
فراز آفرید. این که (گویند) «بِهدینِ مزدیسنان با او بود» این است که آنچه را تا
فِرَشکَرد بر آفریدگان رسد، او می‌دانست.

سپس اردیبهشت، سپس شهریور، سپس سپندارمذ، سپس خرداد و امرداد را
آفرید، هفتم خود هرمزد و هشتم راست‌گوئی، نهم سروش پرهیزگار، دهم ماراسپند،
یازدهم نَریُوسَنگ، دوازدهم رَدِ بلند، رتُوبرزیت، سیزدهم رَشنِ راست، چهاردهم مهرِ
فراخ چراگاه، پانزدهم اَهرِشوَنگِ نیکو، شانزدهم پارَند، هفدهم خواب، هیجدهم باد،
نوزدهم دادمندی، بیستم پیکار: دادخواهی و دفاع، آشتی و افزونگری. ۱۵

از آفریدگانِ مادی نخست آسمان، دیگر آب، سدیگر زمین، چهارم گیاه، پنجم
گوسفند، ششم مردم، هفتم خود هرمزد (بود). او آفرینش را به یاریِ وایِ دِرنگ خدای
فراز آفرید، زیرا، هنگامی که او وایِ درنگ خدای را فراز آفرید، آن (وای) نیز

افزاری شد که وی را برای آفرینش دربایست.

اهریمن بدان پتیارگی، از کماله دیوان، نخست، اَکومَن را فراز ساخت، سپس اَندَر، سپس ساوول، سپس ناگهیس، سپس تَرومَد، سپس تَریز و زَریز، سپس دیگر دیوان، هفتم خود اهریمن (بود). اهریمن هرگز چیزی نیکو نیندیشد، نگوید و نکند. او را نیکوئیِ آفریدگانِ هرمزد بایسته نبود(۲۰)، هرمزد را نابودگریِ(۲۱) آفرینشِ اهریمن بایسته نبود. هرمزد آن چیز را بیندیشد که آن را تواند کرد، اهریمن آن را که نتواند کرد
اندیشد، تهدید نیز فراز ⊕ بَرَد. ۱۶

آفریدگان هرمزد به مینوئی آنچنان پَرورده شدند که بی‌اندیشه، ناگرفتنی و بی‌جنبش چون مَنی به تَری ایستادند. پس از تَری آمیختگی بود، بمانند منی و خون؛ پس از آمیختگی آوردگی(۲۲) بود، بمانند دَشتگ(۲۳)؛ پس از آوردگی بخش شدن بود، چون دست و پای؛ پس از بخش شدن فروشدگی بود، (چون) چشم، گوش، دهان؛ پس از فروشدگی چَندِش(۲۴) بود (و آن) هنگامی است که به پیش‌رَوی ایستاد. اکنون نیز به گیتی (فرزندان) بدان شیوه در شکم مادر پدید آیند و زایند و پرورش یابند. هرمزد را در آفرینش، مادری و پدریِ آفریدگان است؛ زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینوئی پرورْد، آن مادری بود و هنگامی که (ایشان را) به صورت مادی آفرید، آن پدری بود.

۱ : ۱۵، ۱۴
۲ : ۱۶، ۱۳
۳ : ۸، ۱۵

بخش دوم

دربارهٔ آفرینش مادی

چون اهریمن به گیجی از کار بیفتاد ـ چنان که فرازتر نوشتم ـ سه هزار سال به
۱۷ گیجی فروماند. در آن از کارافتادگیِ آن ⊕ اهریمن، هرمزد آفریدگان را به صورت مادّی آفرید. از(۱) روشنیِ بیکران آتش، از آتش باد، از باد آب، از آب زمین و همهٔ هستیِ(۲) مادّی را فراز آفرید.

چنین گوید به دین که نخستین آفریده همه آب سرشکی بود، زیرا همه (چیز) از آب بود جز تخمهٔ مردمان و گوسپندان، زیرا آنان را تخمه آتش‌ـتخمه است. او، نخست، آسمان را آفرید برای باز داشتنِ (اهریمن و دیوان)، باشد که (آن آفرینش را) آغازین خوانَند(۳)؛ دیگر، آب را آفرید برای از میان بردن دروجِ تشنگی؛ سدیگر، زمین را آفرید همه مادّی؛ چهارم، گیاه را آفرید برای یاری گوسپند سودمند؛ پنجم، گوسپند را برای یاریِ مرد پرهیزگار (آفرید)؛ ششم، مرد پرهیزگار را آفرید برای از میان بردن و از کار افگندنِ اهریمن و همهٔ دیوان؛ سپس، آتش را آفرید (چون) اخگری(۴) و بِدو درخشش از روشنی بیکران پیوست. آنگونه تنی نیکو (داشت) که آتش را درخور است.

۱۸ او، سپس، باد را آفرید ⊕ به (مانند) تنِ مرد جوانِ پانزده ساله که این آب و گیاه و گوسپند و مرد پرهیزگار و هر چیزی را بَبَرد و بدارد. چگونگی ایشان را گویم: نخست، آسمان را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دیسه(۵) و (از)

خُماهَن که گوهر الماس نر است؛ سر او به روشنیِ بیکران پیوست. او آفریدگان را
همه در درون آسمان بیافرید، دژ(۶) گونه باروئی که آن را هر افزاری(۷) که برای نبرد
بایسته است، در میان نهاده شده باشد؛ یا بمانند خانه‌ای که هر چیز در (آن) بماند. بُن
پایهٔ(۸) آسمان را آنچند پهنا است که آن را درازا است؛ او را آنچند درازا است (که) او
را بالا است؛ او را آنچند بالا است که او را ژرفا است؛ برابر اندازه، متناسب(۹) و
بیشه(۱۰) مانند. مینویِ آسمان، (که) اندیشمند و سخنور و کُنِشمند و آگاه و افزونگر و
برگُزیننده است، پذیرفت دورهٔ(۱۱) دفاع بر ضد اهریمن را که باز تاختن (وی را به جهان
۱۹ تاریکی) نَهِلَد. مینوی آسمان ـ چونان گُردِ ارتشتاری که زره پوشیده باشد تا بی‌بیم، از
کارزار رهائی یابد ـ آسمان را بِدان گونه (بر تن) دارد.

او به یاریِ آسمان شادی را آفرید. بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که
اکنون که آمیختگی است، آفریدگان به شادی درایستند. سپس، از گوهر آسمان آب را
آفرید چندِ مردی که دو دست بر زمین نهد و به دست و پای رَوَد (و) آنگاه آب تا
شکم او بایستد؛ بدان بلندی آب بتاخت. به یاریِ او باد، باران، مه، ابر بارانی و برف(۱۲)
آفریده شد. سدیگر، از آب زمین را آفرید گِرد، دور گذر، بی‌نشیب و بی‌فراز، درازا با
پهنا و پهنا با ژرفا برابر، راست میان این آسمان قرار بگرفته. چنین گوید که او نخست،
یك سوم این زمین را فراز آفرید سخت چون سنگزار، دیگر،یك‌سوم این زمین را فراز-
۲۰ آفرید گَرد آگَنده، سدیگر،یك سوم این زمین را فراز آفرید از گِلِ نرم(۱۳). او گوهر کوهها
را در زمین بیافرید که پس از آن از زمین بالیدند و رُستند. او به یاری زمین آفرید
آهن، روی، گوگرد و بوره و گچ و نیز همهٔ (آنچه را که از) تخمهٔ آن سخت زمین‌اند،
جز احجار کریمه(۱۴) که از تخمه‌ای دیگرند. زمین را چونان مردی ساخت و آفرید که
همه سویِ تنِ وی را جامه (بر) جامه سخت درگرفته است. زیر این زمین را همه جا
آب بایستد.

چهارم،گیاه را آفرید، نخست بر میانهٔ این زمین فراز رُست چندپایْ بالا،
بی‌شاخه، بی‌پوست، بی‌خار و تر و شیرین. او همه گونه نیروی گیاهان را در سرِشت
داشت. او آب و آتش را به یاری گیاه آفرید، زیرا هر تنهٔ(۱۵) گیاهی را سِرشكِ آبی بر
سر و آتش چهار انگشت پیش (از آن است). بدان نیرو همی رُست.
۲۱ پنجم،گاو یکتا آفریده را در ایرانویج آفرید، به میانهٔ جهان، بر بارِ(۱۶) رودِ وه-
دائیتی که (در) میانهٔ جهان است. (آن گاو) سپید و روشن بود چون ماه که او را بالا به
اندازهٔ سه‌نای بود. به یاری او آفریده شد آب و گیاه، زیرا در (دوران) آمیختگی او را
زور و بالندگی از ایشان بُوَد.

ششم،کیومرث را آفرید روشن چون خورشید. او را به اندازهٔ چهار نایْ بالا بود.

پهنا(ش) چون بالا(ش)؛ راست بر بارِ رودِ دائیتی که (در) میانهٔ جهان ایستد. کیومرث
بر سوی چپ و گاو بر سوی راستِ (هرمزد آفریده شدند). دوری ایشان، یکی از
دیگری، و نیز دوری از آبِ دائیتی به اندازهٔ بالای خود (ایشان) بود. کیومرث دارای
چشم، دارای گوش، دارای زبان و دارای دَخشَك(۱۷) بود. دخشك داشتن این است که
مردم از تخمهٔ او بدان گونه زادند. به یاری او خوابِ آسایش بخشنده آفریده شد؛ زیرا
هرمزد آن خواب را به تنِ مردِ بلندِ پانزده سالهٔ روشن فراز آفرید. او کیومرث را با گاو
۲۲ از زمین آفرید. او از روشنی و سبزیِ آسمان نطفهٔ مردمان و گاوان را فراز آفرید، زیرا
این دو نطفه را (که) آتش تخمه‌اند نه آب تخمه، در تن گاو و کیومرث بداد تا افزایش
یافتن مردمان و گوسفندان از آن باشد.

او این شش آفرینش را به شش گاهِ گاهنبار بیافرید، به سالی که سیصد و شصت
و پنج روز به شمار است، و دوازده ماه، هر ماهی سی روز و یك ماه سی و پنج روز. بر
هر روزی نام امشاسپندی نهاده شد. چگونگی آن را گویم:

نخست، آسمان را آفرید به چهل روز که از روز هرمزد، ماه فروردین تا روز
آبان، ماه اردیبهشت است. پنج روز درنگ کرد(۱۸) تا روز دی-بمهر. آن پنج روز گاهنبار
و آن را نام مَدیوزَرم(۱۹) است. آن را گزارش این که(۲۰) زیستگاهِ مهر و ماه(۲۱) و سبزی به
پیدائی آمد.

دیگر، آب را آفرید به پنجاه و پنج روز که از روز مهر، ماه اردیبهشت است تا
۲۳ روز آبان، ماه تیر، پنج روز درنگ کرد تا روز دیْ بمهر. آن پنج روز گاهنبار و آن را نام
مَدیُوشم(۲۲)، که آن را گزارش این که او آب را روشن بکرد، زیرا نخست تیره بود.

سدیگر، زمین را به هفتاد روز آفرید که از روز مهر، ماه تیر تا روز اَرد، ماه
شهریور است. آن پنج روز را درنگ کرد تا روز اَنَغران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام
پدیشهه(۲۳) است. او را گزارش این که به پای رفتن آفریدگان را بر زمین پدید آورد.

چهارم، گیاه را آفرید به بیست و پنج روز (که از روز هرمزد، ماه مهر، تا روز اَرد
است،) پنج روز درنگ کرد تا(۲۴) روز اَنَغران. آن پنج روز گاهنبار و او را نام اَیاسریم(۲۵)
است که او را گزارش این که برگ و بوی و رنگ و سبزی پیدا شد.

پنجم، گوسفند را آفرید به‌هفتاد و پنج روز که از روز هرمزد، ماه آبان، تا روز دی-
بمهر، ماه دی است. پنج روز درنگ کرد تا (روز بهرام). آن پنج روز گاهنبارو او را نام
۲۴ مَدیاریم(۲۶) است که او را گزارش این که انبار زمستان را برای دامهای خویش فراهم
بکرد.

ششم، مردم را آفرید که کیومرث است، به هفتاد روز که از روز رام، ماه دی، تا
روز اَنَغران، ماه سپندارمذ است. پنج روز درنگ کرد تا (روز وَهیشتوئیشت گاه). آن

پنج روز گاهنبار است که آن پنج روزِ تروفته است که دزدیده خوانـد، او را نام هَمَسپَهمَدیم(۲۷) است که او را گزارش این که حرکت همهٔ سپاه به گیتی پیدا شد، زیرا فروهرِ مردمان به همسپاهی رفتند. نام آن پنج روز که تروفته است، که پنج گاه گاهانی است، که پنجهٔ نیکو خوانَد، به (صورتِ) دینی این است: اَهونَوید گاه، اوشتَویدگاه، اِسپندوُمِد گاه، وهُوشهـرگاه، وَهیشتوئیشت گاه(۲۸).

نام آن سی روز که بر ماهها نهاده شده است، این(۲۹) است: هرمزد، بهمـن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد، امرداد، دی، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، گوش،
۲۵ دی، مهر، سروش، رَشن، فروردین، بهرام، رام، باد، دی، دین، ارد، اَشتاد، آسمان، زامیاد، ماراسپند، اَنغْران.

آن دوازده ماه را نام از همان امشاسپندان است: فروردین‌ماه، اردیبهشت‌ماه، خردادماه، تیرماه، امردادماه، شهریورماه، مهرماه، آبان‌ماه، آذرماه، دی‌ماه، بهمن‌مـاه، سپندارمَذماه.

چگونگی ایشان را یك یك فرازتر گویم.

۱ : ۲۳، ۱۴

۲ : ۲۵، ۵

۳ : ۱۲، ۱۵

بخش سوم

دربارهٔ فراز آفریدن روشنان

هرمزد در میان آسمان و زمین روشنان(۱) را فراز آفرید: (نخست) ستارگان اختری و نیز آن نااختری را؛ سپس، ماه و سپس، خورشید را (در آن) بایستانید. چون او نخست سپهر را آفرید، ستارگانِ اختری را بر آن گمارد (که) مایه‌وَر ایـن دوازده (اختر) اند که ایشان را نام بَره، گاو، دو پیکر، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، کژدم، نیمَسب، بز، دلو و ماهی است، که ایشان را در برشماریِ منازل قمر، تقسیم به بیست و هفت است، که ایشان را نام این است(۲): پَدیسپَر، پیش پرویز، پرویز، پَییگ(؟)، بُزیسر،
۲۶ بَشن، رَخوَت، تریشگ(۳)، اَزَرگ، نَخوْ، مَیان، اَودُم، ماشاهه، اُسپور، هوسرَوْ، سِروُی، وَر، دل، دِرَفشه، وَرَنت، گا، یوغ، موری، بُنزَه، کَهْت سر، کهت میان و کهت. او برای همهٔ آفرینشِ آغازین جهان جایگاه ساخت که چون اهریمن رسد، به مقابلهٔ دشمـن خویش کوشند و آفریدگان را از آن پتیارگان رهائی بخشند، همسان سپاه و گُند که در (میدان) کارزار بخش شوند. (برای) هر اختری از ایشان شش هزار هزار و چهارصد و هشتاد(۴) هزار ستارهٔ خُرد به یاری فراز آفریده شد. (این) آن است که اکنون اختر شمارند، جز آن بی‌شمار (ستارگانی) که به یاری این (اختران) ایستند.

بر آن اختران چهار سپاهبد به چهارسوی گمارده شد. سپاهبدی بر آن سپاهبدان گمارده شد. بس بی‌شمار ستارهٔ نامبردار، برای همزوری و نیرودهندگی (به) آن اختران،

۲۷ به سوی سوی و جای جای گمارده شد. چنین گوید که تیشتر سپاهبد شرق، سَدویس سپاهبد نیمروز، وَنَند سپاهبد غرب، هفتـــورنگ سپاهبد شمال، میخگاه، که میخ میان آسمانش خوانَد، سپاهبدان سپاهبد(۵)، پارَند و مَزدَه داد، و دیگر از این شمار، سرداران پاسدار نواحی‌اند. اخترشماران این ستارگان را اکنون ستارگان نابیابانی می‌خوانند و بزرگ و کوچك و میانهٔ (ایشان) را بزرگی نخستین، بزرگی (دیگر و بزرگی) سدیگر خوانند.

این سپهر به همانندی سالی نهاده شد: دوازده اختر چون دوازده ماه، هر اختری سی درجه است، چون هر ماهی سی شبانه‌روز. او هفتـورنگ را به ناحیـت شمال گمارد، آنجا که، چون اهریمن در تاخت، دوزخ شد. برای ادارهٔ کشورها در (دوران) آمیختگی، از هفت کشور، از هر کشوری بندی بِدو پیوسته است و بدان روی است (که) هفت اورنگ خوانده می‌شود.

۲۸ او سپهرِ آن اختران را چون چَرخه‌ای نهاد که در (دوران) آمیختگی به حرکت ایستند؛ سپس، بر فراز ایشان، ستارگانِ نیامیزنده را قرار داد که چون اهریمن رسد، به نبرد (او را) سُپوزَند و نگذارند به بالاتر بیامیزد. او فرهٔ بهدین مزدیسنـی را بر آن سپاهبدان گمارد که جوهر رزم(۶) خوانده شود (که) آشکار شدن پاکی است در (برابر) آمیختگی. بدان روی ستارهٔ نیامیزنده خوانده شود که چون اهریمن آمد، ایشان (با او) نیـامیختند. اخترشماران (سپهرایشان را) سپهرِ زِبَر سپهر می‌خوانند. بدیشان انگارهٔ بِهیزه(۷) نیست، زیرا آمیختگان نمی‌توانند چیز پاکان را برشمارند. ماه گوسپند تخمه بر بالای آن آفریده شد؛ خورشیدِ تیز اسب بالای آن آفریده شد.

او ماه و خورشید را به سالاریِ آن اختران آمیخته و نیامیخته گمارد که ایشان را همه بند به خورشید و ماه است. گاوِ امشاسپندان بر بالای خورشید آفریده شد که به

۲۹ روشنی بیکران، (به) گاه هرمزد پیوسته است. این را نیز شش پایه است که شش آفرینش است، همانند شش آفرینش مادی. میان این سپهر گمارده شد باد، ابرو آتش وازِشت که، چون اهریمن رسد، به اتفاقِ آن مینوی بزرگ، آن تیشتر، آب ستانند، باران بارند. او ایشان را نیز، همچنین، به خورشید، ماه و ستارگان بند کرد. دیگر (این که) آتش وازشت، باد و ابر همکار و یاورِ تیشتر، سپاهبد شرق، اند.

از آن ستارگان، آن که بزرگتر است همچند خانه‌ای سنگی است؛ آن که میانه است همچند چَرخه‌ای درشت است؛ و آن که کوچکتر است همچند سَرِ گاوِ خانگی است. ماه همچند اَسپریسی (به اندازهٔ) دو هاسْر است؛ که هر هاسری بر زمین درست به اندازهٔ فرسنگی است. خورشید همچند ایرانویج است.

ماه و خورشید و آن ستارگان، تا آمدن اهریمن، ایستادند و نرفتند. زمان به پاکی

۳۰ می‌گذشت و همواره نیمروز بود. پس از آمدن اهریمن، به حرکت ایستادند و تا فرجام از آن حرکت نایستند. حرکت خورشید چون بزرگتر تیرِ سه پره است اگر آن بزرگترمرد از آن بزرگترکمان بیفگند. ماه را حرکت همسان سه پره تیری میانه است اگر آن میانه‌مرد از آن میانه‌کمان بیفگند. ستارگان را حرکت چون سه پره تیر کوچك است اگر آن کوچك‌مرد از آن کوچك‌کمان بیفگند. از آن اختران تیشتر، بَشن، تریشگ و اَزَرگ، پَدیسپَرو پیش پرویز تیزروترانند. خورشید از آن گاه که اختری را بِهِلد تا آن دیگری را بیابد، میانگینِ درنگ به اندازهٔ (زمانی است که) مردی سنگی برستاند و بیفگند.

۱ : ۳۶، ۱۵
۲ : ۳۰، ۱۰
۳ : ۱۵، ۱۲

بخش چهارم

دربارهٔ چگونگی و علت آفرینشِ آفریدگان برای نبرد

هرمزد نام سی امشاسپند را بدان سی روز چنین نهاد که نخست هرمزد است،
سپس شش امشاسپند، (کـه می)شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس شش
امشاسپند، (که می) شود هفت. هشتم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند، (که)
۳۱ می‌شود هشت[1]. نهم دی (که) دادار است، سپس هفت امشاسپند (که) می‌شود هشت.
چنان (که) نام خویش را به چهار جای در ماهها جای داد. هرمزد و آن سه دَی یکی نام،
یکی گاه، یکی دین و یکی زمان است که همیشه بوده‌اند.

هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد، هرمزد زمانِ درنگ خدای را به‌تنِ مردِ پانزده-
سالهٔ روشن و سپیدچشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی از هنرمندی
است نه از دزدی و ستمگری. او خود جامهٔ سپید پوشید و شکوه آسرونی داشت؛ زیرا
همهٔ دانائی با آسرونان است، که بر کسان نمودار است (که) هر کس از او آموزنده
است. هرمزد را نیز خویشکاری آفرینش بود؛ آفرینش را به دانائی می‌توان آفرید و
بدین روی است که جامهٔ دانایان پوشید (که) آسرونی است. وایِ نیکو جامهٔ زرین،
سیمین، گوهرنشان، والغونهٔ[2] بس رنگ پوشید (که) جامهٔ ارتشتاری است. زیرا فراز-
رونده (بودن) از پس دشمنان و پتیاره را از میان بردن و آفرینش را پاسبانی کردن
۳۲ (خویشکاری او است). چنین گوید که وای را آن خویشکاری است (که) در (خود)

هر دو آفرینش رقیب را تحمل کند، چه آن را که سپندمینو آفرید و نیز آن را که
اهریمن؛ برای آن که چون(۳) نبرد سر بگیرد، آفریدگان هرمزد را همی بیفزاید و آنِ
اهریمن را از میان ببَرد.

سپهر را از زمان آفرید که تنِ زُروانِ درنگ‌خدای و تقدیر ایزدی است. او
جامهٔ کبود(۴) پوشید، جامهٔ واستریوشی داشت؛ زیرا نیک بخشیٌ (به) جهان خویشکاریِ
او است؛ همان گونه که واستریوشان مناسبِ ورزیدنِ جهان آفریده شدند. همان گونه
که هرمزد نام خویش را (به) میانهٔ هر شش امشاسپند جای داد، آفرینش مینو و گیتی را
نیز به همان آئین آفرید. همان گونه که (به) مینو هرمزد و آن شش امشاسپندند:
بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمذ، خرداد و امرداد، به همان گونه نیز آسمان را
هفت پایه است: نخست ابر پایه؛ دیگر سپهرِ اختران؛ سدیگر ستارگانِ نیامیزنده؛
چهارم بهشت (که) ماه بدان پایه ایستد؛ پنجم گرودمان که اَنَغرِ روشن خوانده شود و
۳۳ خورشید بدان پایه ایستد؛ ششم گاهِ امشاسپندان؛ هفتم روشنیِ بیکران، جای هرمزد. به
همان گونه نیز آفرینش مادی را به هفت (بخش) آفرید: نخست آسمان ،دیگر آب ،
سدیگر زمین ،چهارم گیاه ،پنجم گوسفند ،ششم مردم و هفتم آتش که درخشش (او) از
روشنیِ بیکران، جای هرمزد، است. او آتش را در همهٔ آفرینش چنان بپراکند و فراز
آفرید بمانند خانه خدائی (که) چون در خانه شود، اندر هیمه آتش نهد(۵).

او فرمود به آتش (که «تو را خویشکاری) در (دوران) اهریمنی پرستاری مردم
کردن ، خورش ساختن و از میان بردن درد(۶) است. هنگامی که ترا چیز چیز بر نهند(۷)،
بیرون آی(۸)، چون هیزم برنهند فراز گیر»(۹).

او همهٔ امشاسپندان را به همکاری (در) نبردِ آفریدگان چنان گمارد و ایستاند که
چون اهریمن آمد، هر کس آن دشمنِ خویش را به نبرد فراز گیرد که فرمان تازه‌ای در
نباید. چگونگی آن را فرازتر گویم:

۳۴ نخست از مینویان هرمزد است. او از جهان مادی بُنِ مردم را به خویش گرفت(۱۰).
او را همکار آن سه دَی‌اند، یکی گاه، یکی دین و یکی زمان؛ همه دَی‌نام(۱۱)، که مینوی
همه آفرینش است(۱۲). او مردم را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان، روان، آئینه(۱۳) و
فروهر؛ چون تن، آن که مادّه است؛ جان آن که با باد پیوسته، دم آوردن و
بردن؛ روان، آن که با بوی(۱۴) در تن است: شنود، بیند و گوید و داند؛ آئینه، آن که به
خورشید پایه ایستد؛ فروهر، آن که پیش هرمزد خدای است. بدان روی چنین آفریده
شد که در (دوران) اهریمنی، (چون) مردم میرند، تن به زمین، جان به باد، آئینه به
خورشید، روان به فروهر پیوندد، تا روان ایشان را توانِ میراندن نباشد.

دیگر از مینویان بهمن است. او از آفرینش مادی، انواع گوسپند را به خویش

۳۵ پذیرفت. به یاری و همکاریِ او ماهو گُوش و رام و سپهرِ خدای و زُروانِ بیکرانه و
زروانِ درنگ‌خدای داده شدند. او گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید: تن، جان،
روان، آئینه و مینو که تا در (دورانِ) اهریمنی گُوشوروَن تخمهٔ گوسپندان را از ماه پایه
بپذیرد و به یاری رامِ نیکو در جهان رواج بخشد. چون میرند، تن به (زمین؛ جان به) گوشورون؛
روان به رام؛ آئینه به ماه؛ مینو به بهمن پیوندد تا(۱۵) توانِ بمیراندن نباشد.

سدیگر از مینویان اردیبهشت است. او از آفرینشِ مادّی آتش را به خویش
پذیرفت. به یاری و همکاری او آذر، سروش، بهرام و نریوسنگ داده شدند، بدان روی
که در (دوران) اهریمنی، آتش را (که) در خانه نشانده و سامان یافته است، بهرام
پناه دهد، سروش پاسبانی کند. چون خاموش(۱۶) شود، از بهرام به سروش از سروش به
آذر، از آذر باز به اردیبهشت پیوندد، تا دیوان را توانِ میراندن نباشد.

۳۶ چهارم از مینویان شهریور است. او از آفرینشِ مادّی فلز را به خویش گرفت.
به یاریِ و همکاریِ او خور و مهر و آسمان و اَنَغران، سوگِ نیکو، اَردویسور و هُوم‌ایزد،
بُرزیزد و دَهمان‌آفرین داده شدند؛ زیرا فلز را استواری از آسمان است و آسمان را بُن-
گوهرٌ آبگینه گون فلز است و او را قرار از انغران است ـ انغران (همان) انغر روشن،
خانهٔ زرینِ گوهرنشان است که (در) بالا (به) گاهِ امشاسپندان پیوسته است ـ تا بدین
همکاری، دیوان را در (دوران) اهریمنی توانِ از میان بردن فلز نباشد.

پنجم از مینویان سپندارمذ است. او از آفرینشِ مادّی زمین را به خویش
پذیرفت. به یاری و همکاری او آبان، ماراسپند(۱۷)، دین، ارد، (که) اَرشِشوَنگ است، و
اَردویسور اناهید داده شدند؛ چنان که آبان(۱۸) مینوی پاک‌کنندهٔ زمین و تخمهٔ آبها است،
و ماراسپند، که مانسراسپند، سخن هرمزد، است، در او است ؛ و ارد و دین در
۳۷ فرّهٔ(۱۹) خانه است . دربارهٔ ارشِشونگ گوید فرهٔ پرهیزگاری بهشتی است.
اردویسور اناهید پدر و مادر آبها است. بدین همکاری (که) در (دوران) اهریمنی ترتیب
یافته است، این مینویانِ همکار فره را نگاه(۲۰) دارند.

ششم از مینویان خرداد است، او از آفرینشِ مادّی آب را به خویش پذیرفت. به
یاری و همکاریِ وی تیر و باد و فروردین داده شدند، که تیر تیشتر است، که در
(دوران) اهریمنی آن آب را به یاری فروردین که فروهر پرهیزگاران است، ستاند، به
مینوئی به باد بسپارد. باد آن آب را به شتاب به کشورها راهبر شود، بگذراند، به افزار
ابر با همکاران بباراند.

هفتم از مینویان امرداد است. او از آفرینش مادّی گیاه را به خویش پذیرفت. به
یاری و همکاری وی رَشن و اَشتاد و زامیاد داده شدند، سه فره، آنجا به چینوَدپُل، که
(در دوران) اهریمنی روان مردمان را به نیک و بدی که کرده‌اند، بیامارند. بیشمار دیگر

۳۸ مخلوقِ مینوئی[۲۱] به همکاری ایشان قرار گرفته‌اند، مانند آنچه دربارهٔ سپهر اختران
نوشته شد. او روز[۲۲] را نیز، بطور متوسط[۲۳]، هر یك به پنج هنگام بخش کرد، بر هر
هنگامی مینوئی گمارد، چنان که بامدادگاه را هاوَن[۲۴] مینو، نیمروزگاه را رَپیهوین[۲۵]
مینو، ایواره[۲۶]گاه را اُوزیرین[۲۷] مینو، اَبادیاوَن[۲۸] (گاه) را ایوی سروسریم[۲۹] مینو،
اوشَهین[۳۰] گاه را اوشَهین مینو به خویشی دارند. او اینان را نیز به همکاری
(امشاسپندان و ایزدان) بخش کرد؛ زیرا اوهاوَن را به مِهر، رپیهوین را به اردیبهشت،
اوزیرین را به بُرزیزد، ایوی سروسریم را به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام، اوشهین را
به سُروش و رَشن برای همکاری گماشت؛ زیرا دانست که چون اهریمن رسد، روز
بدین پنج هنگام بخش شود.
تا پیش (از آن) که اهریمن آمد، همیشه نیمروز بود که رپیهوین است. هرمزد با
(یاری) امشاسپندان، به رپیهوین (گاه)، مینوی یزش را فراز ساخت. به (هنگام) یَزِش
کردن همهٔ آفریدگان را بیافرید و با بوی و فروهرِ مردمان بِسِگالید و خِرَدِ همه-آگاه را
۳۹ به مردمان فراز برد و گفت که «کدام شما را سودمندتر درنظر آید؟ اگر شما را به
صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکوشید و دروج را نابود کنید، شما را بفرجام
دُرست و انوشه باز آرایم و باز شما را به گیتی آفرینم، جاودانه بیمرگ، بی‌پیری و
بی‌دشمن باشید، یا شما را جاودانه پاسداری (از) اهریمن باید کرد؟» ایشان بدان
خِرَدِ همه-آگاه (آن) بدی را (که) از اهریمنِ دروج بر فروهرهای مردمان در جهان
رسد، دیدند، و رهائیِ واپسین از دشمنی پتیاره و به تنِ پسین جاودانه، درست و انوشه
باز بودن را (دیدند) و برای رفتن (به جهان همداستان) شدند.

۱ : ۳۳، ۱۴
۲ : ۳۹، ۱۳
۳ : ۴۰، ۶

بخش پنجم

تازش اهریمن بر آفرینش

در دین گوید که اهریمن هنگامی که از کارافتادگیِ خویش و همهٔ دیوان را از مرد
پرهیزگار دید، گیج شد و سه هزار سال به گیجی فرو افتاد. در آن گیجی، دیوانِ
۴۰ کَماله جدا جدا گفتند که «برخیز پدر ما! زیرا آن کارزار کنیم که هرمزد و امشاسپندان را
از آن تنگی و بدی (رسد)». ایشان جدا جدا بدکرداری خویش را به تفصیل برشمردند،
آن اهریمنِ تبهکار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار، از آن گیجی بر نخاست؛
تا آن که جَهیِ تبهکار، با بسر رسیدن سه هزار سال، آمد، گفت که «برخیز پدر ما! زیرا
من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاوِ وَرزا هِلَم که، به سبب کردار من،
زندگی نباید. فرهٔ ایشان را بدُزدم، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه
را بیازارم، همهٔ آفرینش هرمزد آفریده را بیازارم». او آن بدکرداری را چنان به تفصیل
برشمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن گیجی فراز جَست، سرِ جهی را ببوسید. این
پلیدی که دَشتانش خوانند، بر جهی آشکار شد. اهریمن به جهی گفت که «تو را چه
۴۱ آرزو باشد، بخواه تا تو را دهم». آنگاه هرمزد به خرد همه-آگاه دانست که بدان زمان
آنچه را جهی خواهد، اهریمن تواند دادن. (هرمزد)، بدان صلاح کار[۱]، آن تنِ
زشت‌گونهٔ (چون) وزغِ اهریمن را[۲] چون مرد جوان پانزده ساله‌ای به جهی نشان داد.
جهی اندیشه به آن بست[۳]. جهی به اهریمن گفت که: «مردکامگی را به من ده تا به

سالارِ او در خانه بنشینم». اهریمن گفت که «(از این پس) به تو نگویم چیزی بخواه، زیرا، (تنها)، بی‌سود و بد را می‌توانی خواستن».

سپری شد آن زمان، زیرا اگر (هم) می‌خواست، (دیگر) نمی‌توانست دادن.

پس، اهریمن با همهٔ نیروهای دیوی به مقابلهٔ روشنان برخاست. آن آسمانی را دید که (پیشتر به او) به مینوئی نشان داده بودند، (بدان گاه) که (هنوز) به صورت مادی آفریده نشده بود. به رشك کامگی بر تاخت، آسمان را که به ستاره پایه ایستاده (بود)،
۴۲ به تهیگی فرو کشید، (همان تهیگی) که در آغاز نوشتم که میان بنهٔ روشنان و تاریکان بود. (او آن تاریکی را که با خود داشت در آسمان آورد و آسمان را)(۴) آن گونه (به تاریکی بیامیخت) که در بالای ستاره پایه، از درون آسمان، (تاریکی) تا یك سوم بایستاد. او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسُفت(۵) و خواست (که آن را) فراز بشکند. ماه فروردین، روز هرمزد، (به هنگام) نیمروز در تاخت. آسمان آن گونه از او بترسید که گوسپند از گرگ.

پس بر آب آمد، که گفتم که زیر این زمین قرار یافته بود. او، سپس، میانهٔ زمین را بسفت و درآمد؛ پس، بر گیاه آمد؛ پس، بر گاو و کیومرث آمد؛ پس، بر آتش برآمد. چون مگسی بر همهٔ آفرینش بتاخت. جهان را به نیمروز چنان سخت(۶) تیره بکرد چونان شب تیره. آسمانِ زیر و زبَرِ زمین را تاریکی بگرفت. مینوی آسمان به اهریمن گفت که «(تا) واپسین زمان باید نگهبانی کنم که ترا بیرون (شدن) بِنَگذارم».

او آب را بدمزگی فراز برد. مینوی آب گفت که «دَهِشِ بهمن و اردیبهشت و
۴۳ شهریور را که ایدون به من رساند؛ زیرا اکنون که پتیاره آمد(ه است)، آن مزه کجا است؟»

او خِرَفسْتَران را بر زمین هِشت. خِرَفسْتَرانِ گزنده و زهرآگین، چون اژدها، مار و کژدم و چَلپاسه(۷) و سنگ‌پشت(۸) و وزغ، آنگونه از او تنومند پدید آمدند، که (به اندازهٔ) تیغِ سوزنی زمین از خرفستران رها نشد(۹). (مینوی) زمین گفت که «آن کینه‌توزان را بِدین دَهِشی که دادند، کین من خواهد رسید».

او بر گیاه زهر چنان فراز برد (که) در زمان بخشکید. مینوی گیاه گفت که «به سبب آن بزرگوار(۱۰) (= زردشت؟) هرمزد گیاه را خواهد رویانید».

او آز و نیاز و سیج(۱۱)، درد و بیماری(۱۲) و هَوَس و بوشاسپ را بر (تن) گاو و کیومرث فراز هِشت. پیش از آمدن بر گاو، هرمزد مَنگِ درمان بخش را که بَنگ نیز خوانَد، برای خوردن به گاو داد و پیشِ چشم (وی) بمالید که تا او را از نابودی و بَزِه
۴۴ گزند و ناآرامی کم باشد. در زمان، نزار و بیمار شد و شیر (او) برفت، درگذشت. گاو گفت که «(به سبب) کُنش ایشان، آن آفرینش گوسفندان را کار برترین دستور

است».

پیش از آمدن بر کیومرث، هرمزد خواب را بر کیومرث فراز برد، چندان که بیتی بخوانند. چون هرمزد آن خواب را به تنِ مردِ پانزده ساله‌ای روشن و بلند آفرید، (کیومرث به خواب رفت). چون کیومرث از خواب بیدار شد، جهان را چون شب تاریك دید. زمین چونان (بود) که تیغ سوزنی (از آن) از تازش خرفستران نَرَسته بود. سپهر به گردش، و خورشید و ماه به حرکت ایستادند. جهان از غریدن دیوان مَزَنی و نبرد با اختران پُرطنین شد.

اهریمن اندیشید که همهٔ آفریدگان هرمز را از کار افگندم جز کیومرث. اَستویهاد را با یکهزار دیو مرگ‌کردار بر کیومرث فراز هِشت. ایشان،به سبب زمانِ مقدر(۱۳)، کُشتن را چاره نیافتند. چنین گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد،
۴۵ زمانِ زندگی و خدایگانیِ کیومرث به سی سال بُریده شد. چنان که پس از آمدنِ پتیاره، سی سال زیست. کیومرث گفت که «اکنون که اهریمن آمد و مردم از تخمهٔ من باشند، این بهتر چیزی است اگر کار کرفه کنند».

پس بر آتش آمد. دود و تیرگی را بدو درآمیخت. هفت اباختر با بسیاری دیوانِ همکار (برای) نبرد با اختران به سپهر آمیختند. او همهٔ آفرینش را چنان بیالود که از آتش همه جا دود برخاست و نیز به جایگاه اَبَرگران بیامیخت. ایزدان مینوی با اهریمن و همهٔ دیوان نود شبانه‌روز جنگیدند و در گیتی هم‌نبرد بودند، تا ایشان را به ستوه آوردند و به دوزخ افگندند و باروی آسمان را ساختند تا پتیاره نتواند بدان آمیخت.

دوزخ در میانه زمین، آنجا است که اهریمن زمین را سُفت و بدان در تاخت.
۴۶ چنین است که (از آن پس) همه چیزِ گیتی بر گرد دو بُن، نَبردِ (دو) دشمن و آمیختگیِ فراز و فرود پدیدار شد.

این را نیز گوید که چون گاوِ یکتاآفریده درگذشت، بر دست راست افتاد؛ کیومرث پس از آن که درگذشت بر دست چپ. گوشورون که روانِ گاوِ یکتا آفریده است، از تن گاو بیرون آمد، پیش گاو بایستاد، چونان یکهزار مرد که به یکبار بانگ کُنند، به هرمزد گله کرد که «تو سالاریِ آفریدگان را به که بِهِشتی که زمین را لرزه در افتاد، گیاه خشك و آب آزرده شد. کجا است آن مرد که گفتی (می) آفرینم تا پرهیز(۱۴) بگوید؟»

هرمزد گفت که «بیماری، گوشورون! از آن بیماریِ اهریمن؛ و کین دیوان را بر (خود) هموار کرده‌ای. اگر آن مرد را در این زمان می‌شد آفرید، اهریمن را این
۴۷ ستمگری نمی‌بود.» گوشورون به همان آئین به ستاره پایه فراز رفت و گِله کرد و، فراز (تر)، تا ماه پایه به همان آئین گِله کرد، فراز تا خورشید پایه به همان آئین گله کرد.

سپس، (هرمزد) فروهر زردشت را (بدو) بنمود که «بِدَهَم به گیتی کسی را که پرهیز بگوید». گوشورون خرسند شد و پذیرفت که «دام را بِپَروَرم». (یعنی) که در(بارهٔ) آفرینشِ دوبارهٔ چهارپا به جهان همداستان شد.

۱ : ۳۹، ۱۳
۲ : ۴۷، ۶
۳ : ۳۴، ۸

بخش ششم

دربارهٔ دشمنیِ دو مینو، کَمالگان دیوان و ایزدان مینوی، که به چه آئین به مینوئی به دشمنی آمدند

چنان (گوید) که اهریمن بر (ضد) هرمزد، اکومن بر (ضد) بهمن، اَندر بر (ضد)
اردیبهشت، ساوول بر (ضد) شهریور، ناگهیس که تَرومَد(ش) نیز خوانند، بر (ضد)
سپندارمذ، تَریز بر (ضد) خرداد و زَریز بر (ضد) امرداد، خشم بر (ضد) سروش، دروغ
میهوخت بر (ضد) راستی، سخن جادوئی بر (ضد) مانسرِپاك، فَرِهبود و بی‌بود بر (ضد)
میانه‌روی که دینِ به است، اندیشهٔ بد، گفتار بد و کردار بد بر (ضد) اندیشهٔ نیك، گفتار
۲۸ نیك و کردار نیك. اَستویهاد، که وایِ بدتر⊕ خوانده شود، بر (ضد) رام که وای نیکو است،
وَرَنِ بیراه بر (ضد) آسْنِ خِرَد، اَشْکُنی، که انکار است، بر (ضد) مینوی توجه، اَژگَهانی
بر (ضد) کوشائی، بوشاسپ بر (ضد) خواب، کین بر (ضد) آشتی، درد بر (ضد)
رامش، گند بر (ضد) خوشبوئی، تاریکی بر (ضد) روشنی، زهر بر(ضد) انوش، تلخی بر
(ضد) شیرینی، پَستی بر (ضد) رادی، تباه‌گری بر (ضد) آفرینش بخردانه[۱]، زمستان بر
(ضد) تابستان، سردی بر (ضد) گرمی، خشکی بر (ضد) خَویدی، دوزخی بودن بر (ضد)
بهشتی بودن، تبهکاری بر (ضد) درستکاری، اَشموغی بر (ضد) تقوی، پیری بر (ضد)

جوانی؛ شب بر (ضد) روز؛ ناآمرزیداری بر (ضد) بخشایش؛ گَناگی(۲)، که از میان بردن است، بر (ضد) افزونی؛ ریمنی بر (ضد) پاکی؛ پلیدی بر (ضد) طهارت؛ ناخرسندی بر (ضد) خرسندی؛ دیگر ارواح دیوی بر (ضد) ارواح ایزدی، مانند دیوان، دروجان
۴۹ جادوان و مَزَنی‌ها بر (ضد) ایزدان، بَغان و امشاسپندان. در گیتی نیز، تیرگی بر (ضد) آسمان، تشنگی بر (ضد) آب؛ پلیدی و خِرفستر و وَزَغ بر (ضد) زمین؛ کرم بر (ضد) گیاه؛ گرسنگی و تشنگی بر (ضد) گوسفندان؛ مرگ و سیج و تنگسالی و دردِ گونه گونه بر (ضد) مردمان. نیز سپاردن سوزش بر تنِ آتشان، آن که مردم و گوسپند را بخشکی سوزانَد. به صورت مادی: شیر و گرگ سردگانِ دزد بر (ضد) سگان و گوسفندان؛ وزغ بر (ضد) ماهیان؛ بوف(۳) با دیگر خرفسترانِ پردار بر (ضد) مرغان؛ اَشموغانِ تبهکار بر (ضد) مردان پرهیزگار؛ جهی(۴) بر (ضد) زنان؛ زیناوندیِ(۵) بد بر (ضد) زیناوندی خوب؛ دروج نابودگی بر (ضد) بقای نسل(۶)؛ دیگر دروج‌های مادی بر (ضد) ایزدان جهان مادی آمدند. در سپهر نیز مهر تاریك بر (ضد) خورشید، ماه تاریك بر (ضد) ماهِ گوسفند تخمه آمدند. ایشان را (خورشید و ماه) به هم پیمانگی(۷) بر گردونهٔ خویش بستند. دیگر
۵۰ جادوان و پریان، با اباختران هرزهٔ مرگ‌آور، (برضد) اختران: هفت اباختر سپاهبد (بر ضد) اخترانِ (سپاهبد)؛ چون تیر (اباختری) بر (ضد) تیشتر؛ هرمزد اباختری بر (ضد) هفتورنگ؛ بهرام اباختری بر (ضد) ونند؛ اناهید اباختری بر (ضد) سَدویس؛ کیوان، که سپاهبدان سپاهبدِ اباختران است، بر (ضد) میخِ میان آسمان؛ گُوزَهر و نیز موش‌پریِ دُنب‌دار بر (ضد) خورشید و ماه و ستارگان آمدند. خورشید موش‌پری را به هم‌پیمانگی به گردونهٔ خویش بست که تا گناه کردن کم تواند؛ (زیرا) اگر هرزه شود، تا باز گرفتن، بس بدی بخشد. در ابر پایه نیز اسپنجروش بر (ضد) آتشِ وازِشت؛ اَپوش دیو بر (ضد) تیشتر و همکاران تیشتر آمد. دیگر بیشمار چَشمگان دیوان بر (ضد) ایزدان باد و باران ساز آمدند. ایشان را تفصیل دراز است. حرکت و نبرد ایشان در بهیزه و درنگ(۸)، به اخترشماری نیز پیدا است.

۱ : ۴۳، ۶
۲ : ۵۰، ۱۵
۳ : ۴۶، ۷

بخش هفتم

۵۱ دربارهٔ زیجِ گیهان که چگونه (اتفاق) افتاد

در دین گوید که ماه فروردین، روز هرمزد، (به) نیمروز، که روز و شب برابر بود، اهریمن درتاخت. (از) جانان (که) خرچنگ است، نوزده درجه گذشته (بود، که برابرِ) خُردهٔ اَزَرگ است. ستارهٔ تیشتر در (آسمان)، و از اباختران هرمزد در (جانان) بود(۱). خواستگان شیر است، برادران خوشه. پدشتان را (که) ترازو است، کیوان درجسته (بود). فرزندان کژدم است. گشتگان را (که) نیمسب است، دُنب گُوزَهر درجسته (بود). بیوگان را (که) بُز است، بهرام درجسته (بود). مرگان دلو است. کارداگان را (که) ماهی است، اناهید و تیر درجسته (بود). (خدایان، یا) میان آسمان، را (که) بَره است، مهر در خُردهٔ (پدیسپر) در (جسته بود). فرُخان را (که) گاو است، ماه در (جسته بود). دُشفَرَگان را (که) دو پیکر است، سرِ گُوزهر درجسته بود(۲).

۵۲ این اباختران هنگامی که بدین آئین در سپهر تاختند، با اختران به نبرد ایستادند: مهر و ماهِ تاریك با خورشید و ماه (که) شهریار روشنان‌اند، هرمزد با هفتورنگ (که) سپاهبدِ شمال است، اناهید با سَدویس (که) سپاهبد نیمروز است، بهرام با وَنَند (که) سپاهبد خاوران است و تیر با تیشتر (که) سپاهبد خراسان است، کیوان با میخِ میان‌-آسمان (که) سپاهبدان سپاهبد است.

در آسمان، (به) همان‌گونه، از اباختران، تیر خراسان سپاهبد، بهرام خاوران

سپاهبد، اَناهید نیمروز سپاهبد، هرمزد اباختر سپاهبد، کیوان سپاهبدان سپاهبد و مهر و
ماهِ تاریك شهریار تاریکان شدند. گوزَهر میانِ آسمان به مانند ماران بایستاد، سَر به‌دو‌
پیکر و دُنب به نیمَسب، چنان که میانِ سر و دنب (به) هرگاه شش اختر بود. او را تاختن
۵۳ از پس است. هر دهسالی آنجا که سر است دنب و آنجا ⊕ که دنب است باز سر بُوَد.
موشْ-پریِ دنبدارِ پردار را، (چون) جَست، خورشید به گردونهٔ خویش بست که تا او را
توانِ گناه کردن نباشد. چون هرزه شود، تا باز به مدّ نظر خورشید آید و بسته شود، بس
بدی در جهان کند.

دو پیکر (دشفرّگان) (سَرِ گوزهر) / گاو (فرّخان) ماه	خرچنگ (جانان) هرمزد	شیر (خواستگان) / خوشه (برادران)
بره (خدایان، شاهان؟) مهر	آب زمین	ترازو (پِرِشتان) کیوان
ماهی (کارداگان) (اناهید و) تیر / دلو (مَرگان)	بُز (بیُوگان) بهرام	کژدم (فرزندان) / نیمسب (گشتیگان) (دنبِ) گوزهر

از این اباختران، مهرِ تاریك و موش پری به هم پیمانگی (در) زیر خورشید، در

(دوران) آمیزگی، به گردونهٔ خورشید، و ماهِ تاریك به گردونهٔ ماه بسته شده‌اند. دیگران (نیز) به همان گردونهٔ خورشید، به درازی و کوتاهی، بسته شده‌اند و ایشان را از آن حد بیش داشتن نتوان، که کیوان، هرمزد و بهرام هر یك (به) یکصد و هشتاد درجه از مهر، تیر به یکهزار و هشتصد (درجه) و پنجاه دقیقه، اناهید به دو هزار وهشتصد و سی (درجه) و یك دقیقه از مهر بسته شده‌اند.

۵۴ این اباختران در سپهر به دوازده کدهٔ اختران‌اند که هر ⊕ یك کده‌ای را پتیاره‌ای است (که) بالِست و نشیب (ایشان) مرز سود و زیان(۳) و شادی و درد است و دیگر بس آئین (که به) جایگاه خویش پیدا آورده شود. همهٔ نظام(۴) زمان را که مربوط به اختران است، چونان (که به) چَشمدید پیدا است، بیاشوبند: فراز را فرود آورند، کاسته را افزون کنند و حرکت ایشان نیز نه چون اختران است، زیرا باشد که تیز، باشد که کُند، باشد که باز پس رونده، باشد که ایستاده‌اند. ایشان را اباختران نامیدن از آن است که نَه اخترند(۵). این روشنی که از ایشان پیدا است همان روشنیِ هرمزدی‌است؛ روشنی در چشم خرفستران چونان کهتران(۶) است که جامهٔ دیبا(۷) پوشند.

ازآن، سودمندی یکی این است که به سبب پوشیدنِ آن روشنی، گناه کردن کم توانند؛ یکی این است که مردم (چون ایشان را) بینند از ایشان نترسند.

همانند این اباختران(۸) تیر شهاب(۹) است، زیرا ایشان دیوند، پیری و بدی کردار؛
۵۵ چون ⊕ در سپهر تازند، آن روشنیِ (در) سپهر جنبیده شود و آشکار گردد. در دین گوید که
اگر کسی، آن دروج را ببیند، بینش چشم (او) برود.

***

کوه البرز پیرامونِ جهان، کوه تیرگ میانِ جهان است. خورشید را (در) پیرامون
جهان، چون افسر(۱۰) (ی) گردش است (که) به پاکی، (بر) زِبَر کوهِ البرز و پیرامون
تیرگ باز گردد. چنین گوید که «تیرگ البرز آن است که خورشید، ماه و ستار(گانِ) من
از پس (او) باز گردند»، زیرا بر البرز یکصد و هشتاد روزن است به خراسان و یکصد
وهشتاد به خاوران. خورشید هر روز به روزنی در آید، به روزنی بشود. ماه و اختران و
نیز اباختران را همه بند و حرکت بدو است. هر روز (بر) سه کشور و نیم همی تابد.
چنان به چشمدید پیدا است که هر سالی دو زمان روز و شب برابرند، زیرا به آغاز نبرد،
هنگامی‌که (خورشید) از نخستین خُردهٔ (برج) بَره فراز رفت، روز و شب برابر بودند
۵۶ (که) هنگام بهار است؛ سپس، چون به نخستین ⊕ خُردهٔ خرچنگ رسید، روزها بلندترین
(شدند که) آغاز تابستان است؛ چون به (نخستین) خُردهٔ ترازو رسید، روز و شب برابر
(شدند که) آغاز پائیز است؛ چون به (نخستین) خُردهٔ بُز رسید، شبها بلندترین (شدند
که) آغاز زمستان است؛ دوباره، چون به بره رسد، شب و روز باز برابر شوند. چون که

از بره فراز گردد تا باز به بره رسد، به سیصد و شصت روزن است و آن پنج روزگاهانی
را به همان روزن(ها) بیاید و بشود. (راز این پنج) روز را نگفته است، زیرا اگر بگفته
بود، دیوان راز بدانستند و گزند بینداختند.

از آنجا که خورشید به روز مَهِست برآید تا به روز کِهْ برآید[۱۱]، شرق، کشور
اَرزَه است، از آنجا که به روز کِهْ برآید، تا به روز کِهْ بشود[۱۲] ناحیهٔ نیمروز، کشور فرَدَ-
۵۷ دَفش و ویدَدَفش، است. از آنجا که به روز کِهْ در شود، تا به روز مَهِست در شود[۱۳]،
غرب، کشور سَوَه، است. از آنجا که به روز مهست برآید، تا به روز مهست در شود[۱۴]،
ناحیت شمال، کشورِ وُروبَرِشن، وُروجَرِشن، است. چون خورشید برآید، بر کشور ارزه
و فرددفش و ویددفش و نیمی از خونیرس تابد. چون به آن سوی‌تیرگ در شود، (بر)
کشور سوه و وروبرشن و وروجرشن و نیمی (دیگر) از خونیرس تابد: هنگامی که اینجا
روز است، آنجا شب است، زیرا به سبب کوه تیرگ است (که) شب پیدا شود.

در آغاز، هنگامی که اهریمن در تاخت، چنان اتفاق افتاد که مهر و ماهِ تاریك، به
سببِ بَستگی به گردونهٔ خورشید و ماه، گناهکاری نتوانستند کرد و هفتورنگ و سَدویس
از هرمزد و اناهید فرای نیروتر شدند و هرمزد و اناهید را از گناه کردن مانع شدند. بدین
روی، اخترشماران ایشان را به (نام) کِرفه‌گَر خوانند. بهرام از وَنَند، و کیوان‌از میخِ گله
فرای نیروتر شدند و ایشان را گناهکاری پیدا است؛ و بدین روی، اخترشماران ایشان
۵۸ را بَزِه‌گر بشمارند. تیر، که (همان) اَپُوش دیو است، بر تیشتر آمد، هر دو هم‌زور و
هم‌نیرو گشتند؛ بدین روی اخترشماران گویند که تیر با کِرفه‌گران کرفه‌گر و با بَزِه‌گران
بزه‌گر است. باشد که چنین گویند که اَپُوش تیر نیست.

بدین روی گویند که هرمزد ستارهٔ زندگی و کیوان ستاره مرگ است که هرمزد به
سبب ناتوانی در برابر دشمن، آن بخشد که دشمن را کام است: زندگی، روائی[۱۵] و
خواسته دهد. کیوان به سبب چیرگی بر دشمن، آن کُند که مخالف این است: مرگ،
تباهی و درویشی؛ بدین روی[۱۶] پتیاره است.

گوید که اناهید آب سرشت است، زیرا دشمنش، سدویس، آب سرشت است.
تیر را بادی خوانند، زیرا دشمن او، تیشتر، باد و باران‌ساز است[۱۷].

دیگر این که تا آمدن اهریمن، شش هزار سال زمان گذشته بود. سه هزار سال
به مینوئی و سه هزار سال به صورت مادی، در پاکی. آن شش هزار سال از بره تا
۵۹ خوشه، هر اختری یکهزار سال شاهی کرد. چون شاهیِ هزاره به ترازو آمد، که نشیبان
نشیبِ[۱۸] مهر است، پتیاره از زیر در تاخت. کیوان به ترازو جَست، به بالِستِ خویش.
به سببِ بودن به ترازو، کیوان شاهیِ هزاره را پذیرفت، زیرا ترازو بالِست و بَرِه (نشیب)
کیوان، شاهِ تاریکی، است. مهر خدای روشنی است، با تاریکی دشمن است. بدان گونه

نیز ترازو بالِست کیوان و نشیبِ مهر، بَره بالِستِ مهر و نشیب کیوان است. به سبب
درازدستی یوغ کیوان[۱۹] و نیز آن (بودن در) ترازو، در آن هزاره مردم بلندتر و بزرگتر
بودند. نیز خورشید، خدایِ روشنی، بر فراز همهٔ اختران، و کیوان، شاهِ تاریکی، بر فراز
همهٔ اباختران ایستادند.

پس، از آنجا که خورشید فراز رفت تا باز بدان جای آمد، به سالی برشمرده شد:
سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خُرده‌ای، که هر روزی بیست و چهار زمان
است، و نیمی تاریك، نیمی روشن که شب و روز باشد، و پنج هنگامِ شبانه‌روز (نیز)
۶۰ پدید آمد. چونان که نبردِ هر آفریده با دشمنِ خویش است، همان گونه نیز روز با شب
(نبرد کند)، زیرا شش ماه از شب به روز افزاید؛ در برابر، شش ماه از روز به شب
افزاید.

اخترشماری‌های دیگر نیز وجود دارد، اما روشن‌ترین آن است که از بهدینِ
مزدیسنان پیدا است.

این نشانهٔ در آسمان، که (آن را) راهِ کاوسان خوانند، و راه گُوزَهرمار، چنان
است (که) در (بخش مربوط به) سپهر و بالاتر تفصیل کرده شد.

۱ : ۴۹، ۱۳
۲ : ۶۰، ۷
۳ : ۳۱، ۹

بخش هشتم

دربارهٔ نبرد کردن آفریدگان گیتی به مقابلهٔ اهریمن

در دین گوید که اهریمن چون در تاخت و آفرینشِ هَدَفْمندِ آفریدگانِ (هرمزد) و
پیروزیِ ایزدان و بی‌زوریِ خویش را دید، بازگشتن را آرزو کرد. مینویِ آسمان، چونان
ارتشتاری اَرْوَند که زرهِ فلزین دارد، که خُود آسمان است، مقابلهٔ (با) اهریمن را مهیا
ساخت و تهدید کرد[1]، تا آن که هرمزد با روئی سخت‌تر از آسمان، پیرامون آسمان
۴۱ بساخت. او فروهر ارتشتارانِ پرهیزگار و گُرد را سواره[2] و نیزه به دست، پیرامونِ آن
بارو، آن گونه بگمارد، درست مانند موی بر سر، بمانند آنان که باروئی را پاسبانی
کنند[3]. آن باروئی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند.

اهریمن بازگشت را گُذَر نیافت، نابودی دیوان و از کارافتادگیِ خویش را آن گونه روشن بدید که هرمزد فرجامِ پیروزیِ خویش و فرشکردسازیِ جاودانهٔ آفرینش را (دیده بود). این نخستین نبرد را مینوی آسمان با اهریمن کرد.

دیگر نبرد را آب کرد.

از آن روی که ستارهٔ تیشتر به خرچنگ آب سرشت، به خُردهٔ اَزَرگ، (طالع) شد،
(در کده‌ای که) جانان خوانند، در همان روز که اهریمن در تاخت، به هنگام[4] غروب،
به سوی خاوران ابر به پیدائی آمد. چون هر ماهی را اختری خویش است، و ماه تیر
۴۲ چهارم ماه از سال و خرچنگ چهارم اختر از بره است، بنابراین، (به سبب) خویشیِ (با)

خرچنگ است که تیشتر در او جَست، و نشانهٔ باران‌سازی نمودار شد. او آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی که با تیشتر ایستادند، بهمن و هوم ایزد به راهنمائی، بُرزایزد به همکاری، اَردای فِرَوَهر به پیمانه‌گری (بودند). تیشتر به سه تن بگشت: مردتن، اسب‌تـن و گـاوتن. سی شبانه‌روز در روشنی پرواز کرد. به هر تنی ده شبانه‌روز باران آورد. چنان که اخترشماران نیز گویند که هر اختری سه تن دارد. هر سرشك آن باران به اندازهٔ تَشتِ بزرگِ آبی (بود) برکشیده و برگشته(۵). همهٔ زمین را به بلندیِ مردی آب بایستاد. آن خرفستران (که بر) زمین (بودند)، همه بدان باران کشته شدند، بجز اندکی پَردار (و آنان) که به سوراخهای زمین فرو شدند. پس، (بر اثر) مینوی باد، (که) نیز چون جان(۶) نیامیخته بود، باد دَروائی(۷)، چون جان (که) در تن
۶۳ جُنبد، فراز جُنبیده شد(۸). آن (باد) همهٔ آن آب را بمالانید، به کرانهٔ زمین آورد، دریای فَراخکَرد از او (پیدا) شد. آن خـرفستـر(ان) مـرده به زمیـن فرو ماند(نـد) و زهروگَندشـ(ان) به زمین برآمیخت. تیشتر، برای بردنِ آن زهر از زمین، به تنِ اسب سپید و دراز دُنبی در دریا فرو شد. اپوش دیو به همانندیِ اسب سیاهِ کوتاه دنبی به مقابله بتاخت. او تیشتر را یك فرسنگ به ستوهی برانید. تیشتر از هرمزد توان خواست. هرمزد نیرومندی را بر (او) ببُرد. چنین گوید که، در زمان، نیروی ده اسب نر، ده شتر نر، ده گاو نر، ده کوه و ده رود بر تیشتر آمد. او اپوش دیو را یك فرسنگ به ستوهی بتازانید. برای این است (که)، بدان سبب، تیر را با تیشتر همسان نیرو می‌خوانند.

پس، چنین گویند (که تیشتر) با خُم ابر،(که) پیمانه افزار آن کار است، آب را
۶۴ برستانید و چند شگفت‌تر ببارانید با سرشك(هائی) گاوسرو مردسر(۹)، شَست(۱۰) ژرفا و مُشت ژرفا، بزرگتر و نیز کوچکترِ (ایشان). در آن باران‌سازی، (ایزدان با) اِسپَنجَروش و اَپوش نبرد کردند و آتش وازشت گُرز فراز گردانید(۱۱) و آب را در ابرها گرم بکرد. اسپنجروش از آن گُرز زدن بغَرّید، بانگ بکرد، همان گونه (که) اکنون نیز (در) همان نبردِ به باران‌سازی، تندرو آذرخش پیدا (شود).

او ده شب و روز بدان آئین باران آورد. آن زهرِ خرفستران که در زمین بود، همه در آن آب بیامیخت، آن آب را مِه‌تر(۱۲) شور بکرد. آنچه در زمین بماند، از آن تخمه، خرفستران پدید همی آمدند.

پس، باد آن آب را به همان آئین، تا به سر رسیدن سه روز، به سـوی سویِ زمین باز نشانید. سه دریای بزرگ و سی دریای کوچك از آن پدید آمد. دو چشمه-دریـا (نیز) از او به پیدائی آمد: یکی چیچست، یکی سووَر، که ایشان را (= دریاهای بزرگ و کوچك را) سرچشمه به چشمه-دریا پیوسته است.

۶۵ او از سوی شمال دو رود بتازانید، یکی به خراسان، یکی بـه خـاوران شدند که

اَروَند رود و وِه‌رود است. چنین گوید که بدان بالایِ انگشتِ (خود)، هرمزد بُنِ دو آب‌رُو(۱۳) را فراز کشید، و آن هر دو رود به هر دو سَرِ زمین بگردند و به دریای فراخکرد باز به هم آمیزند. هنگامی که آن دو رود بتاخته بودند، پس، از همان سرچشمهٔ ایشان، هیجده رود ناورُو بتاخت؛ سپس، دیگر رودها از آن (رودهای) ناورُو فراز تاختند. ایشان نیز همگی باز به اَروَند و وِه ریزند که از ایشان بود سودبخشیِ گیهان و بیش زیستنِ(۱۴) آفریدگان.

این نخستین نبرد را آب با اهریمن کرد.

سِدیگر نبرد را زمین کرد. هنگامی که اهریمن در تاخت، زمین بلرزید. (از) آن گوهر کوه که در زمین آفریده شده بود، بر اثر لرزش زمین، در زمان، کوه به رویش ایستاد: نخست البرزِ ایـزدی‌بخت (بر کنارهٔ زمین)(۱۵)، سپس، دیگر کوههـای میانهٔ
۶۶ زمین؛ زیرا چون البرز فراز رست، همهٔ کوهها به‌رویش ایستادند، زیرا همه از ریشهٔ البرز فراز رُستند و بدان زمان از زمین برآمدند، چونان درختان، که تاك به (بالا) و ریشه به زیر تازانند. ایشان را ریشه یکی به دیگری آن گونه گذرانده شد و به هم پیوسته بگشت (که)، پس از آن، زمین را به شگفتی لرزاندن نتوان.

چنین گوید به دین که کوه بزرگترْ بندِ زمینها است. گذر چشمهٔ آبها در کوه است. ریشهٔ کوهها را زیر و زِبَر بنهاد که (آبها) بدان در تازند؛ همان گونه که ریشهٔ درختان در زمین گذرد، و بمانند خون که در رگها است که همهٔ تن را زور دهد.

در آمار، جز البرز، همهٔ کوهها به هیجده سال از زمین برآمدند که یاری(۱۶) و سود مردمان از ایشان است. چنین گوید که (کوهها) برای سور آسرونان، ارتشـتاران و واستریوشان فراز آفریده شده‌اند.

۶۷ این نخستین نبرد را زمین با اهریمن کرد.

چهارم نبرد را گیاه کرد. آنگاه که خشك بشد، امرداد امشاسپند، که گیاه از آنِ اوست، آن گیاه را خُرد نرم کرد، با آبی که تیشتر بِستَد، بیامیخت. تیشتر آن آب را به همهٔ زمین ببارانید. بر همهٔ (زمین) گیاه چنان بِرُست که موی بر سر مردمان. از آن یك نوعِ مایه‌ور، برای باز داشتن ده هزار بیماری که اهریمن بر ضد آفریدگان ساخت، ده هزار (نوع گیاه) فراز رُست. از آن ده هزار، یکصد هزار نوع در نوع گیاه فراز رُست. از آن همه تخم گیاهان، درختِ بَس تُخمه فراز آفریده شد. در دریای فراخکرد فرازرُست که همه نوعِ گیاه را تخم بدان درخت است و از او می‌رویند. نزدیك بدان درخت، درخت گُوکَرَن آفریده شد، برای بازداشتن پیریِ بَد دَم(۱۷). یاوریِ بسیار جهان از او بود.

این نخستین نبرد را گیاه با اهریمن کرد.

۶۸ پنجم نبرد را گاو یکتـاآفریده کرد. چون درگذشت، به سبب سرشتِ گیاهی، از

اندامهای گاو پنجاه و پنج نوع غله و دوازده نوع گیاه درمانی از زمین رُست. روشنی و زوری(۱۸) که در تخمهٔ گاو بود به ماه سپرده شد، آن تخمه به روشنیِ ماه پالوده شد، به همه گونه‌ای آراسته شد، جان در (او) کرده شد؛ و از آنجا جُفتی گاو، یکی نر و یکی ماده (بر زمین آورده شد). سپس، بر زمین، از هر نوعی دو تا، یعنی دویست و هشتاد و دو نوع، فراز پیدا شدند، به اندازهٔ دو فرسنگ که در دین هیجده هاسر گوید.

گوسپندان را جای بر زمین و مرغان را در هوا (شد) و ماهیان در آب شنا کردند که بیشترِ پرورشِ آفریدگان از ایشان بود.

این نخستین نبرد را گاو با اهریمن کرد.

ششم نبرد را کیومرث کرد. از آنجا که بر سپهرِ(۱۹) کیومرث پیدا بود، در تازشِ اهریمن، بر اثر نبرد اختران و اباختران، سی سال زیست.

۶۹ زُروان پیش از (آمدنِ) اهریمن چنین گفت که «کیومرثِ تگاور را به سی زمستان زندگی و شاهی مقدر شد»(۲۰). به هنگام آمدنِ اهریمن، ستارهٔ هرمزد به خرچنگِ آب سِرِشت که جانان است، جَست(۲۱)، به اوج خویش. به سبب تفوق بر رقیبش، برای کیومرث زندگی و جان مقدر کرد. ستارهٔ کیوان به ترازو، به جایِ چهارم(۲۲)، آنجا که میخِ زیرِزمین است، به اوجِ خویش جَست که به سبب تفوقش بر رقیب، مرگ مقدر کرد. به سبب بودن هرمزد به اوج خویش، به میخ جانان، و تفوق بر کیوان، آن مرگ از کیومرث تا سی سال بِسپُوخته شد. هنگامی که دیگر بار کیوان به ترازو باز آمد، که او را اوج خود (بود)، بدان هنگام، هرمزد به‌بُز جَست که او را نشیب خود (بود). به سبب تفوق کیوان بر هرمزد، کیومرث را مرگ برآمد، بر دست چپ افتاد. به هنگام درگذشتن، تخمه(اش) به زمین رفت. همانگونه (که) اکنون نیز به هنگام درگذشت، همهٔ مردم تخم بریزند.

۷۵ از آنجا که تن کیومرث از فلز ساخته شده بود، از تن کیومرث هفت گونه فلز به پیدائی آمد(۲۳). (از) آن تخم که در زمین رفت، به چهل سال مشی و مشیانه بر رُستند که از ایشان رونق جهان و نابودیِ دیوان و از کارافتادگیِ اهریمن بود.

این نخستین کارزار را کیومرث با اهریمن کرد.

هفتم نبرد را آتش کرد، آن (که) به مقابلهٔ اِسپَنجَروش بایستاد. آتش وازشت نیز به باران‌سازی و آذر فَرنبَغ و گُشنَسب و بُرزین مهر به پاسداریِ جهان و پائیدنِ آفریدگان، و دیگر آتشها که در گیاه و مردمان و گوسفندان‌اند، به حفظ جان و رویانیدن (بایستادند)، نظم جهان و آفریدگان از او بُوَد.

این نخستین نبرد را نیز آتش با اهریمن کرد.

هشتم نبرد را اختران کردند به مقابلهٔ اباخترانِ دروج. هر کس با رقیب خویش

به نبرد ایستاد و مقابلهٔ یکدیگر را ترتیب دادند تا فِرَشکرد، چنان که (در) زیجِ جهان نوشتم.

۷۱ این نخستین نبرد را اختران(۲۴) با اهریمن کردند.

نهم نبرد را ایزدان مینوی با اهریمن کردند، هنگامی که (دیوان را) زدند و شکست دادند و به دوزخ افگندند. چنین گوید: بدان نبرد کردن، ایزدان مینوی نود شبانه‌روز بیخواب و بی‌تشنگی بودند.

دهم (نبرد را) ستارگانِ ناآمیزنده کردند، هنگامی که نگذاشتند تاریکی و بزه به بالاتر بیامیزد. چنین گوید که فرّهٔ بهدینِ مزدیسنان ـ بمانند ایونگهان که مانند کستی است، ، ستاره نشان و مینوان آفریده، سه تاه بر سه گِره ـ پیرامون آسمان را بدان پایه نگهداشت. آن ستارگان با (اباختران) به نبرد ایستادند تا فرجام، چنان که خود نوشته شد که جوهرِ رزمِ قطعیِ پاکی در (دوران) آمیزش خوانده شود.

۱ : ۵۸، ۱۱
۲ : ۷۱، ۱۲
۳ : ۳۷، ۹

بخش نُهم

دربارهٔ نحوهٔ آن آفرینش‌ها

در دین گوید که چون اهریمن در تاخت، نَه بِه سال، ماه و روز (بود)؛ چه، تیز در
زمان بیامد. نخست بر یكِ سوم این زمین، دیگر بر یك دو سوم این زمین، و
۷۱ سدیگر،بر همهٔ این زمین بیامد. پس بر(آب و) گیاه جَست. هرمزد آن تن ایشان را بر
گرفت، بر آن ستاره پایه برد و فراز به ستارگان داد که روشنیِ آن ستارگان است که
اکنون بَر گیتی باز تابند. چنین گوید که اخترانْ آب سِرشت و زمین سِرشت و گیاه ـ
سرشت‌اند. آن آب سرشتان (عبارتند از) تیشتر و تریشَك و پدیسپَر و پیش پرویز و هفت
ستاره که پرویز خوانند(۱). ایشان آب سردگان‌اند. آن زمین سرشتـ(ان) هفتورنگ و
میخِ میان آسمان‌اند. ایشان زمین سردگان‌اند. آن گیاه سرشتـ(ان) دیگر (ستارگان) جز
ایشان‌اند.

پس اهریمن بر گاو آمد. گاو، به سوی نیمروز، بر دست راست افتاد. نخست آن
پایِ راست را بر هم بُرد. هرمزد آن تن و آئینهٔ(۲) گـاو را برگرفت، به ماه سپرد که این
روشنگر(یِ) ماه است (که) به گیهان بازتابد. چنین گوید که ماه گوسپند تخمه است،
زیرا آئینهٔ گاوان و گوسپندان به ماه پایه ایستد. سپس، چون بر کیومرث آمد، کیومرث
۷۲ به سوی نیمروز، برطَرف چپ افتاد و نخست نیز آن پای چپ را بر هم برد. هرمزد آن
تن او را برگرفت و به خورشید سپرد که این روشنیِ خورشید است که بر جهان تابد؛

زیرا گاو چنان بود که ماه، و کیومرث چنان بود که خورشید. هرمزد(شان) به گیتی فراز آفرید و، چون اهریمن آمد، (ایشان را) فراز به بالا برد که تا باز به بُنهٔ خویش تابند و دیوان را نیز آن فرّه[۳] به خویشی[۴] نرسد که بدان نیرومند شوند. اگرنه چنین می‌کرد، آن روشنی به گیتی نمی‌تافت، همچون آتش که روشنی از روشنی بیکران بدو پیوسته است، اگر (او را) بیفروزند، روشنی به بالا دهد، به بُنهٔ خویش که از آن آمد. این را نیز گوید که چون بر کیومرث مرگ بر آمد، نخست اهریمن بر آن پای راست، بدان انگشت کوچك فراز تاخت، سپس، بر دل گرسنگی فراز هِشت. هرمزد (به مقابلهٔ)
٧۴ اهریمن آنجا بایستد تا گوشت و روغن به کیومرث بخوراند که تا دیوان او را به ناخوردن نَدَرَند. بدان سبب، جان در تن کیومرث به سینه سخت‌تر بِشُد. سپس، بر شانهٔ (او) آمد، سپس، به بالای سر تاخت. از تن کیومرث روشنی چنان برفت که آهن گرم سرخ را چون پتك برزنند، سیاه بشود. اکنون نیز مردم در گیتی بدین شیوه میرند که نخست پای، سپس، دیگر اندام(ها) تا سینه[۵] شخص خُشکد. سپس، جان در سینه سخت‌تر بشود، خورش خورَد. بسا که مردم بدان گمراه شوند که آن تن بهتر شود، پس زود[۶] (باشد که) میرَد. چون میرَد، رنگ بگردد.

٧۴-٩ دربارهٔ چگونگی زمینها

گوید در دین که زمین سی و سه نوع است. چونان که پیش، در فصل زمین، نوشتم، هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نَم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زِبَر و بلندی و نشیب بشد. پاره‌ای به اندازهٔ نیمه‌ای (در) میان و شش پارهٔ (دیگر) پیرامون (آن قرار گرفت). آن شش پاره
٧٥ به اندازهٔ خُونیرَس است. او (آنها را) کشور نام نهاد، زیرا (ایشان را) مرز[۱] ببود، چنان (که) پاره‌ای را (که) به ناحیهٔ خراسان است، کشور اَرزَه؛ پاره‌ای را (که) به ناحیهٔ خاوران است، کشور سَوَه؛ دو پاره را (که) به ناحیهٔ نیمروز است، کشور فِرَدَدَفش و ویدَدَفش؛ دو پاره را (که) به ناحیه اباختر است، کشور وُروبَرِشن، وُروجَرِشن خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازهٔ ایشان است، خُونیرَس خوانند.

از کشور به کشور جز به اجازهٔ[۲] ایزدان و وَرجاوَندی نشاید رفت. چنین گوید که میان ارزه و سوه و خونیرس دریا است، چونان که بهری از دریای فراخکرد پیرامون (آن‌ها) را بداشت. از میان، فرددفش را بیشه‌ای گرفته است. میان وروبرشن و وروجرشن کوهی بلند برست که تا از کشور به کشور پیوند نبُوَد، که تا (از) یکی به دیگری، فتن نشاید. از این هفت کشور همه (گونه) نیکی در خونیرس بیش آفریده شد،

اهریمن نیز به سبب صدمه‌ای که از آن بیند، با خونیرس بیش نبرد کند و بدی به
٧۶ خونیرس بیش آفرینند؛ زیرا کیان و یلان در خونیرس آفریده شوند؛ بهدین مزدیسنان نیز به خونیرس آفریده شد و سپس به دیگر کشورها برده شد. سُوشیانس را نیز در خونیرس زایند که اهریمن را نابود کند و رستاخیز و تن‌پسین کنند.

چنین گوید که بیشتر مردم در خونیرس‌اند و خونیرس نیرومندتر است. در کشور خونیرس این دروج بدترین است. از این (کشور) دروج را سرانجام نیز آن کشورها ببردن (باید).

٧۶-۴ دربارهٔ چگونگی کوهها

در دین گوید که نخستین کوهی که فراز رُست البرزِ ایزدی‌بخت بود. از آن پس، همهٔ کوهها(ی دیگر) به هیجده سال فراز رستند. البرز تا بسر رسیدن هشتصد سال[۱] می‌رست: دویست سال (تا) به ستاره پایه، دویست سال تا به ماه پایه، دویست (سال) تا (به) خورشید پایه، دویست سال تا به بالای آسمان.

چنین (گوید که) دیگر کوهها از البرز فراز رُستند، به شمارِ دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه، که است: هوگَر[۲] بلند، تیرگِ البرز[۳] که چگاد دائیتی[۴] (در میان آن) است؛ اَرزور گَریوه[۵]؛ اوسیندام[۶] کوه؛ کوه اَبورسین[۷] که باشد (آن را) اَبَرسین
٧٧ خواند؛ کوه زرذز[۸] که منوش[۹] کوه است؛ کوه ایرز[۱۰]؛ کوه قاف[۱۱] که کُپك است؛ کوه اوشداشتار[۱۲]؛ کوه اَرزور[۱۳]؛ بوم کوه[۱۴]؛ رُویشمند کوه[۱۵]؛ پتشخوار کوه[۱۶] که مَهِست فرّه‌خواری کوه نیز خوانند؛ کوه ریوند[۱۷]؛ کوه داراسپند[۱۸] و بَگیر[۱۹]؛ کوه بس‌شگفت[۲۰]؛ کوه سیاهمند[۲۱]؛ کوه برفمند[۲۲]؛ کوه اسپندیار[۲۳]؛ (کوه) کَدرَوسپ[۲۴]؛ کوه اسنوند[۲۵]؛ کوه کوئی‌راس[۲۶]؛ کوه داب[۲۷]؛ کوه اندرکنگدز[۲۸] که گوید: «آسانی‌مند است». اینان کوههای نیکوفرهٔ ناگذرا[۲۹]اند.

تفصیل ایشان را گویم:

البرز، پیرامون این زمین، به آسمان پیوسته است. تیرگِ البرز آن است که ستاره و ماه و خورشید بِدو فرو گردند و بِدو باز آیند[۳۰]. هوگَرِ بلند آن است که آب اردویسور از او فرود آید یکهزار مرد بالا. اوسیندام کوه آن است که از خُماهن، از گوهر آسمان، میان دریای فراخکَرد است، که آب از هوگر بر او فرو ریزد. چگادِ دائیتی آن است که میان جهان یکصد مرد بالا است، که چینود پلِ بر او ایستد. روان را بدان جای آمار
٧٨ کنند. ارزور گریوه چگادی به دَرِ دوزخ است که همواره سکونت[۳۱] دیوان بدو است، که همه دروغ‌ورزی آنجا کنند. چنین گوید که زمین کدام جای مستمندتر است؟ گفته شود:

ارزور گریوه بر درِ دوزخ که سکونت دیوان بدو است.

این را نیز گوید که جز البرز، ابورسین کوه، باشدَ که ابرسین خوانده شود،
بزرگترین است، کوه همهٔ پارت[۳۲] است. بن او به سیستان و سرش به چینستان[۳۳]
است. تیغه‌ای (از او) نیز به خراسان است. دیگر کوه مَنوش بزرگتر است؛ آن کوه که
منوچهر بدو زاده شد. دیگر کوههای پارت[۳۴] از ایشان فراز رستند. چنین گوید که
دهکده(های) فرودآبی و آبسری پیرامون این سه کوه بیشتر پدید آمده است. کوه اِیرِز
به ماه و همدان تا خوارزم از کوه ابرسین رسته است. کوه منوش (که) به خراسان، به
مرز ترکستان است نیز به ابرسین پیوسته است. کوه قاف از همان کوه ابرسین رسته
است. کوه اوشداشتار به سیستان است. اَرزور کوه آن است که به ناحیهٔ روم است.
۷۹ پتشخوارگرکوه آن است که به طبرستان و گیلان و آن ناحیه است. ریوند کوه به
خراسان است که آذرِ بُرزینِ‌مِهر بِدان نشیند و او را ریوندی این است که رایُومند[۳۵]
است. بادغیس[۳۶] کوه آن که به مرزهای بادغیس است، آن ناحیهٔ پردار و پر درخت.
بَگیر کوه آن است که افراسیاب تور به بارو داشت و آن خانه را درون (آن) ساخت و
امروزه در آن شهر رام پیروز و (نیز) ده هزار شهرستان (بُن) افکنده شده است. کوه
بَس‌شگفت، آن که به پارت است، از همان کوه ابرسین است. کوه سیاهمند و کوه
برفمند آن است که از ایشان کابل و آن ناحیه‌ها تا به ناحیهٔ چین رُسته است. اسپندیار
کوه بر دریاچهٔ ریوند است. کوه کَدرَوسپ کوهی است به توس شهر که دریاچهٔ سوبَر
بر سر آن است. کوه کوئی‌راس به ایرانویج است. اوسیند کوه به آذربایجان است.
رویشمند کوه آن است که گیاه بر او روید. بوم کوه آن که همه جا به بوم بوم و شهر
شهر است و کشت و آبادانی بِدان کنندهٔ بسیار نام و بسیار شمار، از همین کوهها که بر
۸۵ شمرده شد[۳۷] رُسته است، مانند آنها که نامشان به دفترها[۳۸] و نوشته‌ها پیدا است.

کوه گُنابَد، کوه اسپروز، کوه پَهرگر، کوه دُنباوند، کوه راوگ، کوه زرین، کوه
دایباد (که) کوه داواد است، کوه میزَن، کوه مَرغ همه از ابرسین، منوش و دیگر کوهها
که برشمرده شد، رُسته‌اند. زیرا داواد کوه که به سیستان[۳۹] (؟) پیوسته است هم از
اَبرسین کوه است. دنباوند کوه، آن که بیوراسب بدو بسته شده است، از همان
پتشخوار است. نیز کوه کومش و گرگان (بدان) پیوسته است، که کوه کومش (را که)
کوهِ «آمد بِفَریاد» خوانند، آن است که گشتاسپ ارجاسپ را بدان شکست داد. کوه
میانْ دشت از آن کوه آنجا گسسته است. گوید به کارزار دین، چون شکست بر ایرانیان
رسید، (کوه میانْ دشت) از آن کوهها بگسست، میان دشت فرود افتاد و ایرانیان به
(یاری) آن رهائی یافتند و (آن را) «آمد به فریاد» خواندند. گنابد کوه به‌همان پشتهٔ
گشتاسپان است، آنجا، به ریوند، که خانهٔ آذر بُرزین مهر است، نُه فرسنگ به‌خاوران-

۸۱ سوی (قرار دارد). راوگ بَشن به زراود است. این جای را باشد که زراود، باشد که
راوگ بَشن و باشد که کَلاد[۴۰] خوانند. از دو سوی کوه، و راه میان (دره) است. دژِ
فرود[۴۱] (آنجا) است. به سبب دژی که آنجا ساخته شده است، این جای را کلاد دِژ
خوانند، در بومِ سرخس[۴۲]. کوه اسپروز بالای چینستان، دایباد به پارت، پَهرگر به
خراسان، کوه مَرغ به لاران، کوه زرین به ترکستان، کوه بِهستون به سپاهانِ
کرمینشان[۴۳]. دیگر از این شمار که محل رفت (و آمد)ند، در دین مزدیسنان، کوه بوم
انگاشته شود. خرده کوه آن است که پاره پاره به جای جای رسته است.

۹-۸۱ دربارهٔ چگونگی دریاها

در دین گوید که دریای فَراخکَرد، به ناحیت نیمروز، کنارهٔ البرز است که یك سوم
این زمین را (در بر) دارد. از آن روی فراخکرد (نامیده شد) که یکهزار دریا در او
داشته شده است. باشد که (آنها را) چَشمَگانِ اَردویسور و باشد که خانیگان[۱] دریا
خواند. هر دریائی را آبخانی است که آب بدان برآید، در دریا ریزد. هر دریائی را و هر
۸۲ آبخانی را پهنا و درازا چندان است که اگر مَردی اسبی نیکو را بتازانَد، به چهل روز و
شب، پیرامون (آن را) بگردد، که یکهزار و هشتصد فرسنگ بزرگ است. از آن روی که
آن آب به گرمی، خَویدی و پاکی برتر از دیگر آبها است، هر روز از چَشمَگانِ
اردویسور، به سوی نیمروز و کوه البرز، بر آنجا (که) یکصد هزار نایزهٔ[۲] زرین ساخته
شده است، می‌تازد. آن آب به گرمیِ طبیعی، بدان نایزه، به هوگرِ بلند بر شود. بر بالای
آنْ (کوه) دریاچه‌ای است، در آن دریاچه ریزد، پاك بشود، به نایزهٔ زرین دیگری باز
آید، به بلندیِ یکهزار مرد. از آن نایزه شاخه‌ای گشاده و زرین فراز به‌کوه اوسیندام
جَهَد (که) میان دریای فراخکرد است. از آنجا بهری برای پاکیزگیِ دریا، فراز به دریا
ریزد؛ بهری به همهٔ این زمین به (صورت) نم و پَشَنگ برسد، همهٔ آفریدگان خَویدی و
درمان از او یابند و خشکیِ فضا را از میان ببرد. چنین گوید که هوگرِ بلند (آن است که)
از همهٔ سوراخهای زرین که بِدو است، اردویسورِ نیالوده به بلندیِ یکهزار مَرد فراز
جَهَد.

سه دریای شورِ مایه‌ور هست که یکی (پودیگ[۳] و یکی کَمرود و یکی)
۸۳ سیاه‌بُن[۴] است. از هر سه، پودیگ بزرگتر است که در آن جزر و مد است؛ هم ناحیت
دریای فراخکرد و به فراخکرد پیوسته است. میان این دریای فراخکرد و پهلوی آن
پودیگ را دریائی گرفته است که دریای سَدویس خوانند. هر ستبری و شوری و ناپاکی
از دریای پودیگ به دریای فراخکرد گِرد آید[۵]، رَوَد؛ به بادی بزرگ و بلند از آن

دریای سدویس باز زده شود؛ هر چه پاك و روشن است به فراخکرد و چشمه‌های اردویسور شود، آن دیگر به پودیگ باز ریزد. بند این دریا به‌ماه و باد پیوسته است، به افزایش و کاهشِ (ماه) برآید و فرود شود. از آن روی که گردشِ او به نیمروز است، بندِ دریای سَدویس نیز به سدویس ستاره بسته است که دریاها و ناحیت نیمروز در پاسبانی او است، همان گونه که ناحیتِ اباختر در پاسبانی هَفتورَنگ است[۶].

دربارهٔ جزر و مد گوید که از پیش ماه، (به) هرگاه، دو باد می‌وَزَد که جایگاه ایشان در دریای سدویس است. یکی را فـرودآهَنج و یکی را بَـرآهنج[۷] خوانـند.
۸۴ هنگامی که آن بـرآهنج وَزَد، مد، هنگامی که آن فـرود آهنج وزد، جزر باشد. به دیگر دریاها، از آنجا که گردش ماه بدیشان نیست، جزر و مد نباشد.

دریای کَمرود آن است که (به) اباختر است، به طبرستان گذرد. آن سیاه‌بُن به روم است. از دریاهای کوچك، آن آبگیر[۸] (؟) و دریای کیانسه است که به سیستان است. در آغاز خِرفستَرو مار و وَزَغ در (آن) نبود و آب (آن) شیرین (بود). دیگر دریاهای کوچك را نیز (که) آبْ شیرین است، این دریاها نیز شور (بود و)، به سبب گند، تا هاسْری‌به نزدیك نمی‌شد رفت؛ اندك اندك، در پی نابودیِ پلیدی و ریمنی[۹]، آن گند و شوری نابود (و) چون فِرَشکرد رسد باز شیرین شوند.

۸۴-۱۰ دربارهٔ چگونگی رودها

در دین گوید که این دو رود را هرمزد از اباختر نیمه، از البرز، فراز تازانید: یکی به خاوران (شد) که اَروَند[۱]، و یکی به خراسان شد که وِه[۲] خوانند. از پس ایشان، هیجده رود از همـان سرچشمه فراز تازیدند، به همان البرز به زمین فرو شدند، به
۸۵ خُونیرَس به پیدائی (آمد)ند، که دیگر رودها از ایشان به بسیار شمار فراز تازیده‌اند.

چنین گوید که چنان زود زود هـر یك از پس دیگری بتازیدند که مردی اَشِم ـ وهُوئی را از آغاز (از پس هم) بسراید. آن رودها همه باز به این دو رود که اَرَنگ رود و وِهْرود است، آمیزند. این هر دو بر کنارهٔ زمین گَردند و به دریاها گُذَرَند و همهٔ کشورها از آن زهاب‌ها سیراب شوند[۳]، و سپس، هر دو به‌دریای فراخکرد به هم رسند و باز به سرچشمه‌ای رسند (که) از آن بتازیدند. چنین گوید که (این به) همان گونه است که روشنی به البرز در آید و به البرز برود. این را نیز گوید که، به سبب دوستی و یاری یکی با دیگری، مینوی اَروَند از هرمزد خواست که نخست همه گونه خشنودی[۴] را که از آن وِه‌رود را نیکی است، بیافرین، سپس، به من بی‌مرگی بده؛ مینوی وهـرود نیز از هرمزد به همان گونه برای اروند درخواست کرد. (هردو رود) به همنیروئی فراز تازیدند،

زیرا پیش از آمدن اهریمن بی‌تازش بودند. هنگامی که دروج را نابود کنند، باز بی‌تازش گردند.
۸۶ آن هیجده رود مایه‌ور، جز اروند و وه، و دیگـر رودهائـی که از ایشان بتازیدند، آن را که نامی‌تر است، بگویم:

اروند رود، وهـرود، دیگلَت رود[۵] که دیگْل نیز خوانند، فرات‌رود[۶]، دائیتـی رود[۷]، دَرگـام رود، زنده رود، هَری رود، مَرو رود، هِلمَند رود، خانشیر رود، واتَینی[۸] رود، زِیشمند رود، خُجند رود، بَخل رود، مهران‌رود که هندوگان رود نیز خوانند، سپیدرود، ترت‌رود که کور نیز خوانند، اولـه رود که مسرگان نیز خوانند، هَرازرود، تورمید[۹] رود، پیداگ وَندیش رود[۱۰]، داراجَه رود[۱۱]، کاسه‌رود، شید رود[۱۲]، میهَن‌رود که چِهرُومیهَن[۱۳] آب است، مکرستان رود.

تفصیل ایشان را گویم:

۸۶-۱۰ دربارهٔ رودهای نامور[۱۴]

ارنگ‌رود آن است که گفته شد که از البرز بتازد، آید به سُغدبوم که گام نیز خوانند[۱۵] و به گیپتوس بوم که مصر نیز خوانند، بگذرد؛ او را آنجا رودِ نیوگیپتوس[۱۶] خوانند. وِهْرود[۱۷] به خراسان بگذرد، به سندبوم شود، به هندوگان به دریا ریزد، او را
۸۷ آنجا مِهران‌رود خوانند، هندوگان رود نیز خوانند. فرات‌رود را سرچشمه از مرز روم[۱۸] است، به آسورستان[۱۹] گذرد، به دجله ریزد. او را فراتی این که بر زمین آبیـاری کنند[۲۰]. پیدا است که آن سرچشمه را منوچهر کند و همهٔ آب را به یکی (رود) باز افگند. چنین گوید که «ستایم فرات پر ماهی را که منوچهر برای روان خویش کَند و آب بِستَد و بخورانید». دجله‌رود از دیلْمان[۲۱] بیایـد، به خوزستـان به دریـا ریـزد. دائیتی‌رود از ایرانویج بیاید، به...[۲۲] بشود؛ از همهٔ رودها خرفستر در او بیشتر است. چنین گوید که «دائیتـی‌رود پرخرفستر». درگـام‌رود به...[۲۳] اسـت. زنـده‌رود به کوه پَنجستان[۲۴] گذرد، باز به‌ارنگ رود ریـزد. هریرود از ابرسین کوه بتازد. هِلمَندرود به سیستان است. او را سرچشمه از ابرسین کوه است. این جز آن است که افراسیاب پایمال کرد. رودِ خانشیر به کومش است. زیشمَندرود به ناحیت سغد[۲۵] (؟)، به خَجندرود
۸۸ باز ریزد. خجندرود به میان سمرقند و فرغانه بِرَوَد، او را رود جَخْشَرت[۲۶] خوانند. مَرو رودِ فَرهمند به خراسان، از ابرسین کوه بتازد. بَخل‌رود از ابرسین کوهِ بامیـان در آید، به وِهرود[۲۷] ریزد. سپیدرود به آذربایجان است، گویند که ضحاك آیفت از اهریمن و دیوان آنجا خواست. تُرت‌رود[۲۸]، که کُور نیز خوانند، از دریای سیراو[۲۹] بیاید، به دریـای

گرگان ریزد. زَهابك آن رود است (که) از آذربایجان بیاید به پارس به دریا ریزد[۳۰].
اوله[۳۱] رود را سرچشمه از سپاهان است، به خوزستان بگذرد، به دجله‌رود فراز
ریزد. او را به سپاهان مَسرگان رود خوانند. هراز رود به طبرستان است. آن را
سرچشمهٔ آبها[۳۲] از کوه دنباوند است. تُورمید رود نیز به وِهرود باز ریزد. وَندیش رود آن
که (در) پارت است که سکان نیز خوانند. کاسه‌رود به آب توس[۳۳] شهر بیاید. آن را
آنجا کَسَف رود خوانند. این همان رود وِه است[۳۴] (که) آن‌جا کاسه‌خوانند،درسند[۳۵]
۸۹ نیز کاسه خوانند. واتَئنی‌رود به سیستان است و سرچشمه از کیانسه بود. پیدا است
(که) میهْن‌رود که چهرْومیهْن آب است، به کَنگ دژ است. داراجه‌رود به ایرانویج است
که خانهٔ پورشسب، پدر زردشت، بر بارِ (آن) بود. دیگر بیشمار آب و رودخانه و کاریزها
است که زهابهٔ ایشان فراز خوارده می‌شود. سرچشمهٔ این رودها را به شهر شهر و جای
جای، به نام نام خوانند.

دربارهٔ افراسیاب گویند که در دریای کیانسه یکهزار چشمهٔ آب را، چه بزرگ و
چه کوچك، به بلندی اسب، به بلندی شتر، به‌بلندی گاو و به‌بلندی خر پایمال کرد و در
همان دریا، چشمهٔ زراومند را که (جُز) هِلمند رودِ تَفت است، پایمال کرد. دیگر
واتئنی‌رود و شش آب ناوزو را در همان دریا پایمال کرد[۳۶] و مردمِ نشانده را بیرون
کرد.

در دین (از) هفده‌گونه آب (سخن) گوید که یکی (شب) نم است که بر گیاهان
نشیند؛ دیگر آن که کوهتاز است، که رودها است؛ سدیگر آن آب بارانی است؛ چهارم
آن (آب) چاهی است، آن که آرام‌ترین است و دیگر (آبهای) ناشناس؛ پنجم منی
۹۰ گوسفندان و مردمان؛ ششم گمیز گوسفندان و مردمان؛ هفتم خَدوی گوسفندان و مردمان؛
هشتم آبی که در پوست گوسفندان و مردمان است؛ نهم اشك گوسفندان و مردمان؛ دهم
خون گوسفندان و مردمان؛ یازدهم روغنی که در (گوسفندان است و) به هر دو جهان
(به) آرزو است؛ دوازدهم آبی که در جفت‌گیری گوسفندان و مردمان است؛ سیزدهم
خُوی گوسفندان و مردمان؛ چهاردهم آن (آبی) که در زهدان گوسفندان و مردمان است
که بچه را بدو پروارند؛ پانزدهم (آبی) که زیر ساقهٔ گیاهان است، چنان که گفته شد که
«هر ساقه‌ای را سرشك آبی به ته (باشد)، آتش چهار انگشت پیش (از آن) است»؛
شانزدهم آن (آبی) که در گیاهان آمیخته است که (آن را) آبِ تن-تخمه خوانند؛
هفدهم شیر گوسفندان و مردمان. این همه به وَخشائی یا تَنکِردی[۳۷] باز بدین رودها
آمیزند، زیرا آبْ تنکردی و وخشا، هر دو، است.

این را نیز گوید که مینوی این سه رود: ...[۳۸] و مرورود و هِلمَندرود ناخرسند
۹۱ بودند (و خواستند) که به سبب بدی و پلیدی و راکدماندنی که دیدند، در جهان نتازند،

(تا آن که هرمزد به ایشان گفت که زردشت را بیافرینند[۴۱]) که در دوران تازش
اهریمن، هوم و زوهر بر ایشان ریزد و درست بازسازد و پهریز[۳۹] بگوید.

این را نیز گوید که آبی که در او پلیدی کم و زُوهر[۴۰] بیش آمده است، به سه
سال باز به سرچشمه رود. آن که (در او) پلیدی و زُوهر هر دو برابر برآمده است، به
شش سال باز رسد. آن که (در او) پلیدی بیش و زوهر کم است، به نه سال باز رسد.
چنین است نیز رویش گیاهان که بدین ترتیب نیرو به بُن دهند. چنین است نیز آفرینی
که پرهیزگاری به پرهیزگاری کند که بدین ترتیب باز به خود (او) رسد.

دربارهٔ رود واتَئنی گوید که افراسیاب (آن را) به گُرز (بر) افگند. چون اوشیدر
رسد، به بلندیِ اسبی باز تازد. چنین است نیز چشمه‌های دریای کیانسه.

۱۴—۹۱ دربارهٔ چگونگی دریاچه‌ها

در دین گوید که این چند چشمهٔ آبها به پیدائی (آمدند) که دریاچه خوانده شود.
همانند چشم مردمان، اینها چشمهٔ آبهایند، مانند دریاچهٔ چیچَست[۱]، دریاچهٔ سوبَر[۲]،
۹۲ دریاچهٔ خوارزم و دریاچهٔ فِرَزْدان[۳]، دریاچهٔ زَراُومَند و دریاچهٔ اَسْواسْت، دریاچهٔ
خُسرو، دریاچهٔ سَدویس و دریاچهٔ اورویش.
تفصیل ایشان را گویم: دریاچهٔ چیچست به آذربایجان است. نمکین آبِ[۴] بی‌زندگی[۵]
که در او هیچ جانمندی نیست و بن او به دریای فراخکرد پیوسته است. دریاچهٔ سوبَر به
اَبَرشهر بوم[۶]، بر سر کوه توس است؛ چنان گوید که سود بهر. نیکخواهی و بِهی، برکت
و رادی از او بیافریده شده است. دربارهٔ دریاچهٔ خوارزم گوید که، او را اَهرِشوَنگ
خواسته، توانگری، شادی[۷]، بایستگی و خرمی داده است. دریاچهٔ فرزدان در سیستان
است. گویند که مرد پرهیزگار که چیزی بدو در افگند، پذیرد؛ اگر پرهیزگار نیست ،باز به
بیرون افگند. بُنْ چشمهٔ آن به فراخکرد پیوسته است. دریاچهٔ زَراُومند به همدان است.
پیدا است که دریاچهٔ اسواست را آبی پاکیزه است که به دریاها هَمواره می‌تازد. آنگونه
روشن و فرهمند است که گوید که «فروغ خورشید آمد یا دریاچهٔ اسواست را دیدم؟»
۹۳ آن آبْ برای آراستن (مرده) در فرشکرد بایسته است. دریاچهٔ خسرو به چهار فرسنگی
چیچَست است. دریای سدویس آن است که نوشتـ(ـم) در میان دریای فراخکرد و آن
پودیگ است. گوید به دَمَندان[۸] ژرفائی هست که همواره دود از آن آید. هر چیزی بدو
افگنند، جز جانور، نپذیرد. چون جانور بدو افگنند، فرو برد. مردمان گویند که چشمهٔ
دوزخ در او است. دریاچهٔ اورویش به هوگر بلند است.

۸ـ۹۳ دربارهٔ چگونگی جانوران[۱] به پنج شکل

در دین گوید که چون گاو یکتا آفریده درگذشت، آنجا که او را مغز بپراگَنْد[۲]،
پنجاه و پنج گونه دانه و دوازده گونه گیاه درمانی باز رُست. چنین گوید که از مغز کنجد
و گِرگِر[۳]، که، به سبب مغز طبعی، خود نیز مغزی است. از شاخ‌مزْو[۴]، از بینی بَنو[۵]، و
از خونْ کودکِ رز[۶]، که‌می از او کنند و، بدین روی، می برای خون‌افزودن زورمندتر
است. از شش سپندان[۷]، از میان جگر راسَن[۸] و آویشن (برای) بازداشتن گند اکومن و
۹۴ مقابله کردن با درد، و دیگر یك یك چونان که به اوستا گوید.
گوید که (چون) گونهٔ دانه را در آغاز آفرینش آفرید، در (اختران) آب
پیکر[۹] آفرید. این گونه آنجا بود، پس به اروند رود آورده شد، باشد که برنج، باشد
که گندم آبخوار، خوانده شود.
منیِ گاو به ماه پایه بالا برده شد، آنجا پالوده شد و جانور پُرگونه فراز آفریده
شد. نخست دو گاو، یکی نر و یکی ماده، پس، از هر گونه‌ای جفتی بر زمین، به
ایرانویج، بر هَشت هاسر، که درست سه فرسنگ است، پیدا شدند. چنین گوید که «من
به سبب ارجمندی گاو، (او را) دو بار آفریدم. یك بار به (صورت) گاو و یك بار با
جانور پُرگونه. سی شبانه‌روز ایشان ناخورنده بودند. ایشان نخست آب، سپس گیاه
خوردند[۱۰].
او جانور را به (سه) «کَرده» فراز آفرید[۱۱] که نخست آفرید چرا ارزانی و[۱۲] آن
که گَریشَك[۱۳] است که فراخ رفتار است؛ و (دیگر) پرنده، که ایشان دست‌آموز نیستند؛
سدیگر (جانوران) آبی[۱۴] را آفرید. چنان است که در این سه کرده پنج «آئینه»[۱۵]
۹۵ است. نخستین آئینه آن دو کافت پایِ چراارزنده است، که از ایشان شتر مِهترین و
بُزِگیپان[۱۶] کِهترین است (که) نوزاد است. دیگر آئینه خَرپای، که از ایشان اسب
زِبال[۱۷] بزرگترین و خرِ گرگانی[۱۸] فروترین است. سدیگر آئینه آن پنج‌انگشت پنجه
است، که از ایشان سگ بزرگترین و مُشکان‌ـبه‌ـران[۱۹] فروترین‌اند. چهارم آئینه پرنده
است، که از ایشان سیمرغِ سه انگشت بزرگترین و تَرا[۲۰] فروترین است. پنجم آئینه آن
آبی است، که از ایشان کَرماهی بزرگترین است و ...[۲۱]» (که) میگو است فروترین.
این پنج آئینه به دویست و شصت و دو سرده[۲۲] بخش شد:
نخست، بز پنج سرده: خربز...[۲۳]، پازن، رَنگ[۲۴]، بز. دیگر، میش پنج سرده: آن
که دنبه‌دار و آن که بی‌دنبه است و سگ میش(؟) و میش تَگَل و کریشك‌میشِ اسب‌ـ
مانند، که شاخی بزرگ، یك کوپه دارد؛ او را به بارگی گیرند[۲۵]. چنین گوید که «منوچهر،
نیای ما، کریشکی را به باره داشت». سدیگر، شتر دو سرده است: کوهی و چرا ارزنده،

زیرا یکی را به کوه شاید داشتن و یکی را به دشت، و باشد که یك کوهانه و دو کوهانه
۹۶ (گوید). چهارم، گاو شانزده سرده است: سپید، خشین[۲۶] و سرخ و زرد و سیاه، پیسه[۲۷]،
و گوزن و گاومیش و اشترگاوپلنگ و گاوماهی و خوشان‌گاو[۲۸] (؟)، پرگاو[۲۹]، غژگاو[۳۰]
(؟) و دیگر انواع گاو. پنجم، اسب شش سرده است: تازی و پارسی و استر و خر و گور
و اسبِ آبی و دیگر انواع اسب. ششم، سگ ده سرده است: سگِ گله[۳۱] که شبان
است؛ خانه‌بان[۳۲] که نگهبانِ خانه است، و وُهونَزگ[۳۳] که سگ شکاری[۳۴] است، و
ببَر[۳۵] آبی که سگِ آبی خوانند، و روباه و رَسپو که راسو خوانند، و ژوژه[۳۶] و اودره[۳۷] و
مُشکان‌ـبه‌ـران[۳۸]؛ که از آنهادوسرده آمُخته به سوراخ‌اند، چون روباه و راسو؛ و بیشه‌ـ
آمُخته، چون اودره، و (آن) که خار به پشت دارد (که) ژوژه است. هفتم، سَهُوگ که
خرگوش است، پنج سرده: دو سرده دو دندانه، یك سرده (یك دندانه؟)، یکی سوراخ‌زی،
یکی بیشه‌زی. هشتم، راسو هشت سرده: سمور و سیاه سمور و سنجاب و...[۳۹] و خز و
قاقُم و قاقُم سپید و دیگر انواع راسو. نهم، موش[۴۰] هشت سرده: یکی آن که به موش
بودن آشنا است؛ یکی مُشك نافه، آن که برای از میان بردن گند است؛ (یکی) بیش‌ـ
۹۷ موش که بیش خورد؛ (یکی) موش سیاهی است که دشمن گرزه است، به دریابار بیشتر
است؛ و دیگر انواع موش. دهم، مرغان یکصدوده سرده: سیزده سردهٔ ایشان چون
سیمرغ، کَرشِفت، آلوه[۴۱]، کرکس که دالمن خوانند، کلاغ، پْش[۴۲]، خروس (که)
پَرودَرش[۴۳] خوانند، و کُلنگ است. یازدهم، شبکوره از ایشان دوتایند (که) شیر دارند،
به پستان بچه را غذا دهند: سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به (همانندیِ) سه
سرده آفریده شده است: سگ، مرغ و موش شکل؛ زیرا چون مرغ پرواز کند، و هر دو
دندان او چون سگ است و سوراخ‌زی است چون موش. او این یکصد و ده سرده
مرغان را به هشت گونه بیافرید و ایشان را آنگونه بپراکند که مردی چون تخم پراکَند،
آن تخم را، بزرگ و میانه و کوچك، در انگشت بر زمین هِلَد. دوازدهم، ماهی آفریده شد
ده سرده: نخست، ماهی اَرز[۴۴] و اَرزوکا و مَرزوکا و دیگران که نام (ایشان در) اوستا
است. پس، از هر سرده‌ای، سرده در سرده‌ای[۴۵] جدا شد تا به حد دویست و شصت و
دو سرده.
سگ را گوید که از ستاره پایه است، که از آن ناحیتِ ستارهٔ هفتورنگ است، و
۹۸ او را برای پاسبانیِ گوسفندان (به فاصلهٔ) یوجَیستی[۴۶] از مردمان فراز آفرید، چونان
آمیزه‌ای از جانوران و مردمان. از آن روی سگ خوانده شود که سه یك او از مردمان
است[۴۷]. او را چابك و خویش‌ـموزه و خویش‌ـجامه[۴۸] و بیخواب و کوشا و بیدار و
چهارده دندان و تیزدندان و رمه‌ـسالار آفرید، زیرا آن رمه‌ای از گوسفندان دیرتر پاید
که با آن سگی بود. بدان پر بیم‌ترین(گاه) که شیر، و بدان کم (بیم‌ترین‌گاه) که شغال

رسد، پاسبانی کند.

هرمزد چون مرغ شاهین[۴۹] را که مرغ شکاری است، آفرید، گفت که «تو مرغِ شاهین را آفریدم که از تو مرا رنج بیش باشد که خشنودی؛ زیرا کام اهریمن بیش ورزی که آنِ من. بمانند مردم دروُند که از خواسته سیر نشوند، تو نیز از مرغ کُشتن[۵۰] سیر نشوی. اما اگر تو،مرغ شاهین،را نمی‌آفریدم، آنگاه اهریمن گرگِ پردار را بسانِ تنِ تو[۵۱] می‌آفرید و نمی‌گذاشت آفریدگان زیست کنند».

او جانوران را بدین همه سرده از آن روی آفرید که اگر اهریمن یکی را نابود کند،یکی (دیگر) بماند و، به سبب ناتوانی در از میان بردن، کوشش به نابود کردن کم کند.

٩٩ این را نیز گوید که او جانور را نخست بدان ماه (آغازین) تابستان ـ ماه فروردین، روز هرمزد، آغاز تابستان[۵۲] ـ فراز آفرید. سال دیگر، فروردین ماه،آبستن بودند. از ایشان، آن که نخست به فرزند[۵۳] خواستن اندیشید شتر و اسب، آن که پس از همه اندیشید، خوك بود. به نُه سال آن جانوران به هفت کشور زمین بیامدند. به سه سال به شش کشور و به شش سال به خونیرس.

چنین گوید که نخست کَرماهی و اَرَز، به آبِ اروَند، فرود به سَوَه شدند و گوسفندان برفتند به وُروبَرِشن و وُروجَرِشن، سیمرغ به دریای (فراخکرد)، اسب نیرومند به فِرَددفش و ویدَدَفش. ایشان شش ماه پیش از پرندگان بدانجا شدند،و در درازای سالی آن (جانورانِ) کوه‌زی بیامدند،بجز سیمرغ. به دو سال آن (جانوران) آب‌زی و سوراخ‌زی بیامدند،بجز کرماهی. به سه سال آن چرا ارزانی(ها) بیامدند، بجز اسب. در (میانِ) گاوان، (گاوی) است که گاو سریسوُگ[۵۴]، (یا) هَذَیا[۵۵]، خوانند،

١٠٠ در خران (خری را) خرِ سه پای و در مرغان (مرغی را) چمروش و در ماهیان (ماهئی را) واس پنجه‌سدوران (خوانند). کردار ایشان را به درِ خویش گویم[۵۶].

٣ـ١٠٠ دربارهٔ چگونگی مردمان

به دین گوید که من مردمان را ده گونه فراز آفریدم: نخست آن کیومرث روشن و سپید چشم است تا ده گونه، که یکی (همان) کیومرث است و (تا) نُهُم از کیومرث باز بود. دهم کپی است (که از) مردمان فروترین خوانده شود.

چون کیومرث را بیماری برآمد، بر دست چپ افتاد. از سر سرب، از خون ارزیز و از مغز سیم، از پای آهن، از استخوان روی و از پیه آبگینه و از بازو پولاد، از جانِ رفتنی زر به پیدائی آمد که اکنون، به سبب ارزشمندیِ (زَر، آن را) مردمان با جان

بدهند. از آن (انگُشتِ) کوچك[۱] مرگ به تن کیومرث دَرشد و همهٔ آفریدگان را تا فرشکرد مرگ برآمد. چون کیومرث به هنگام درگذشت تخمه بداد، آن تخمه‌ها به روشنیِ خورشید پالوده شد و دو بهر آن را نریوسنگ نگاه داشت و بهری را سپندارمَذ

١٠١ پذیرفت. چهل سال (آن تخمه) در زمین بود. با بسر رسیدن چهل سال، ریباس تنی‌یك ستون[۲]، پانزده برگ، مَهلی و مَهلیانه (از) زمین رستند. درست (بدان) گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم‌دیسه بودند. میان هر دو ایشان فرّه[۳] برآمد. آنگونه (هر سه) همبالا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فرهٔ هرمزد آفریده (بود که) با ایشان است، که فرّه‌ای است که مردمان بدان آفریده شدند.

چنین گوید که (پرسید:) «کدام پیشتر آفریده شد، فرّه یا تن؟» هرمزد گفت که «فرّه پیشتر آفریده شد و تن، سپس، برای آن آفریده شده است . (فرّه) در تن آفریده شد تا خویشکاری بیافریند و تن به خویشکاری آفریده شد.»آن را گزارش این است که روان[۴] پیشتر آفریده شد، تن از پس. روان در تن خویشکاری را فرمان دهد.

سپس، هر دو از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و آن فرّه[۵] به مینوئی در ایشان شد که روان است. اکنون نیز (مردم) بمانند درختی فراز رُسته است که بارش ده گونه مردم است.

١٠٢ هرمزد به مشی و مشیانه گفت که «مردم‌اید، پدر (و مادر) جهانیان‌اید. شما را با برترین عقل سلیم[۶] آفریدم، جریان کارها[۷] را به عقل سلیم به انجام رسانید. اندیشهٔ نیك اندیشید، گفتار نیك گوئید، کردار نیك وَرزید، دیوان را مستائید».

هنگامی که یکی به دیگری اندیشید، هر دو نخست این را اندیشیدند که «او مردم است». ایشان چون براه افتادند، نخستین کُنشی که کردند این (بود که) بیندیشیدند. نخستین سخنی که گفتند این (بود) که «هرمزد آب و زمین و گیاه و جانور و ستاره و ماه و خورشید و همهٔ آبادی را که از پرهیزگاری پدید آید، آفرید، (که) بُن و بَرخوانند». پس، اهریمن به‌اندیشهٔ ایشان برتاخت و اندیشهٔ (ایشان) را پلید ساخت و ایشان گفتند که «اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیز را». چنین گفته شده (است که) آن نخستین دروغ‌گوئی که توسط ایشان (به هم) بافته شد، به ابایست دیوان گفته شد. اهریمن نخستین شادی را (که) از ایشان بدست آورد این (بود) که بدان دروغ‌گوئی هر دو دروند شدند و روانشان تا تنِ پسین به دوزخ است.

١٠٣ ایشان را سی روز خورش گیاهان[۸](؟) بود و (خود را به) پوششی (از) گیاه نهفتند. پس از سی روز، به بشگرد[۹]، به بزی سپیدموی فراز آمدند و به دهان شیرپستان (او) را مکیدند. هنگامی که شیر را خورده بودند، مشیانه گفت که «آرامش من از آن

(بود) که من آن شیر آبگونه را نخورده (بودم)، اکنون مرا آرامش دزدیده[۱۰] از آن است که (شیر)خوردم؛ آنگاه مرا بر تن بَــد. است». از آن دروغگوئی دوم نیز دیوان را زور برآمد و مزهٔ خورش را بدزدیدند، آنچنان که از یکصد بهر یك بهر ماند.

پس، به سی شبانه‌روز دیگر به گوسپند تیره‌رنگی سپید آرواره آمـدنـد. او را کشتند و (بر او) از درخت کُنار و شمشاد، به راهنمائی مینوان آتش افگندند، زیرا آن هر دو درخت آتش دهنده‌تراند. به دهان نیز آتش را افروختند و نخست هیزم درخت کهکیو(؟)، نیز درخت کندر[۱۱] و شاخ و برگ خرمابُن[۱۲] سوزانیدنـد و آن گوسپند را کباب کردند[۱۳] و به اندازهٔ سه مشت گوشت در آتش بِهِشتند و گفتند که «(این) بهرهٔ
۱۵۴ آتش»، ⊕و از آن پاره‌ای به آسمان افگندند و گفتند که این بهرهٔ ایزدان. کرکس مرغ فراز رفت، (نتوانست گرفت، سگ آن را از ایشـان ببـرد، زیرا نخست گوشت را سگ بخورد.

ایشان، نخست، پوششی (از) پوستین پوشیدند ،پس، به موی[۱۴]؛آنگاه نخ[۱۵] (؟) برشتند و آن رشته را جامه کردند و پوشیدند. به‌زمین گودالی[۱۶] بکندند[۱۷]، آهن را (بدان) بگداختند، به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند، درخـت را بـدان ببریدند، آن پَدِشخو ر[۱۸] چوبین را آراستند.

از آن ناسپاسی که کردند، دیوان بِدان ستُنبه شدند. ایشان (= مشی و مشیانه) خود به خود رشكِ بَد فراز ببردند. بسوی یکدیگر فراز رفتند، (هم را) زدند، دَریدند و موی روَدند. پس دیوان از تاریکی بانگ کردند که «مردم‌اید، دیو را پَرستید تا رشك بنشیند». مشیانه فراز جست، شیر گاو دوشید، به سوی شمال فراز ریخت. بِدان دیو-پرستی، دیوانِ نیرومند شدند وهر دُوِ ایشان را چنان خشك کون[۱۹] بکردند که (تا)
۱۵۵ ⊕پنجاه سال کامهٔ هم‌آمیزی‌شان نبود و اگرشان نیز هم‌آمیزی بود، آنگاه فرزندی‌شان نبود. با بِسر رسیدنِ پنجاه سال، (به) فرزندخواهی فراز اندیشیدند، نخست مشی، پس مشیانه. زیرا مشی به مشیانه گفت که «چون این...[۲۰] ترا بینم، آنگـاه آنِ من بزرگ برخیزد». پس، مشیانه گفت که «برادر، مشی! چون آن کیـر[۲۱] ترا بزرگ بینـم، آن...[۲۰] من لرزد[۲۲]». پس، ایشان به هم کامه بُردند و در کامه‌گزاری که کردند، چنین براندیشیدند که ما را (به) پنجاه سال نیز کار این بایست بود. از ایشان، به نُه ماه، جفتی زن و مرد زاد. از شیرینیِ فرزند، یکی را مادر جَوید، یکی را پدر. پس هرمزد شیرینیِ فرزندان را از اندیشهٔ آورندگان[۲۳] بیرون کرد و به همان اندازه (شیرینیِ) پرورشِ فرزندان را بدیشان بخشید.

شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر خواهر را به‌زنی همـی کرد. همه، با مشی و مشیانـه، (که جفت) نخستین (بودند)، هفت جفت شدند. از هر یكِ ایشان تا

۱۵۶ ⊕پنجاه سال فرزند بیامد، خود به یکصد سال بمردند. از آن شش جفت یکی سیامك نام، مرد، و زن (وَشاگ بود[۲۴]). از ایشان جفتی زاد که مرد فِرواگ و زن فِرَواگین نام بود. از ایشان پانزده جفت زاده شد که از هر جفتی گونه گونه‌ای بود و بسیاریِ جهانیان از ایشان بود. از آن پانزده گونه، نُه گونه‌شان بر پشـتِ گاو سریسـوگ، بدان دریـای فراخکرد، بدان شش کشورِ دیگر گذشتند و (در) آنجای (ها) نشستن کردند. شش گونه به خُونیرس ماندند. از آن شش گونه جفتی، مرد تاز و زن گَوازكِ نام بودند.ایشان (را نشستنگاه) به دشتِ تازیان بود. دشت تازیان را نام از او است و به سبب او است (که) چنین خوانند. جفتی، مرد هوشنگ، زن گوزَگ‌نام؛ ایرانیان از او بودنـد. از جفتـی مازندران بودند. در آمار، آنان که به سرزمین‌هـای ایران‌انـد و آنـان که به انیـران سرزمین‌هایند، (یعنی) آنان که به سرزمین توراند و آنان که به سرزمین سلم‌اند ـ (که)
۱۵۷ روم است ـ و آنان که به سرزمین سین‌اند ـ که ⊕چینستان است ـ و آنان که به سرزمین گای[۲۵]اند و آنان که به سرزمین سنداند و نیز آنان که به آن شش کشور دیگراند، همه از پیوند فِرَواگ، فرزند سیامك، فرزند مشی‌اند. از آنجا که ده گونه مردم (نیز) از بُن (دیگر) یاد کرده شد، و پانزده گونه (مردم نیز) از فرواگ بود، روی هم بیست و پنج گونه (مردم) از تخم کیومرث بودند، چون زمینی، آبی، بَرگوش[۲۶]، بَر چشم، یك پا و آن نیز که مانند شبکور پر دارد و بیشه‌ایِ دُنب‌دار که مانند گوسپندان موی بر تن دارد که (آن را) خرس گویند و کَپی و آب زَوَنگَل که بالا(یش) شش برابر میانه بالایان است؛ و بَدستی که بالا(یش) یك ششم میانه بالایان است، رومیان و ترکان و چینیان و گائیان و تازیان و سندیان (که) هندوان‌اند و ایرانیان و آنان نیز که گوید که بدان شش کشور (دیگر)اند. از هر یك از این گونه‌ها، نوتر، بسیار گونه پدید آمـد. سپس، به سبـب اهریمن، آمیزش بود؛ چونان زنگی (که) از آبی و زمینی بود. کِلابی که (در) آب و زمین هر دو زیست کند و دیگر از این گونه.

۱۵۷-۱۲ دربارهٔ چگونگی زنان

هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که «ترا نیز آفریدم (در حالی) که تو را
۱۵۸ ⊕سردهٔ پتیاره از جَهی[۱] است. تو را نزدیك کون دهانی آفـریدم کـه جفت‌گیری تو را چنان پسند افتد که به دهان مزهٔ شیرین‌ترین خورش‌ها؛ (و) از من تو را یاری است، زیرا مَرد از تو زاده شود؛ (با وجود این،) مرا نیز که هرمزدم، بیازاری. اما اگر مخلوقکی را می‌یافتم که مَرد را از او کُنم، آنگاه هرگز تو را نمی‌آفریدم، که تو را آن سردهٔ پتیاره از جهی است. اما در آب و زمین و گیاه و گوسفند، بر بلندی کوهها و نیز آن ژرفایِ روستا

خواستم و نیافتم مخلوقکی که مَردِ پرهیزگار از او باشد جز زن (که) از (سردهٔ) جَهیِ پتیاره است».

این را نیز گوید که چون فرَه از جم بشد، به سببِ بیم از دیوان، دیوی را به زنی گرفت و جَمَگ، خواهر(ش) را، به زنی به دیوی داد. کَپی و خرسِ بیشه‌ایِ دنب‌دار و دیگر سرده‌های تباه‌کننده از ایشان ببود و پیوند او نرفت(۲).

زنگی را گوید که ضحاك در پادشاهی (خود) بر زنی جوان دیو برهِشت و مردی جوان را بر پَری هِشت و ایشان زیرِ نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنشِ نوآئین
۱۰۹ زنگی پدید آمد. چون فریدون آمد، ایشان از ایرانشهر گریختند، به کنارهٔ دریا نشست کردند. اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته(۳)اند.

۱۰۹-۳ دربارهٔ چگونگی زایش‌های هر سرده

در دین (چنین) گوید که زن چون (خود را) از دَشتان(۱) بشوید، تا به ده شب، چون به نزدیکیِ او شوند، پیش-آبِست(۲) باشـد. ایدون نیز اسب و خر و گور به هفت شب(۳)،و سگ و خوك به پنج شب،و میش و بز به یك شب،و نیز چنین است...(۴)، نیز چنین‌اند سوراخ زیان و آبزیان به یك شب.

زن را دَشتان و گوسفندان را وَردگی(۵) است، زیرا (هنگامی) که گوسفندان وَرده شوند، خون میزند(۶). زن را تا دشتان باز همی آید، باشد که آبستن شود، اما در آن ده شب پیش-(آبست) باشد. چون از دشتان شسته شود و هنگامی که زمان آبستنی آمده باشد، اگر تخم مرد نیرومندتر است پسر، اگر آنِ زن نیرومندتر است دختر پدید می‌آید. اگر هر دو تخم برابر باشد، دوگانـه و سه‌گانـه از او آید. اگر تخم نران پیش (از هنگام
۱۱۰ آبستنی) آید، پیه شود و به ماده افزاید، از آن فربه شود. اگر تخم ماده پیش (از رسیدن تخم مرد) آید، خون شود، ماده از آن نزار شود. تخم مادگان سرد و خَوید است و تازش از پهلو است و رنگ سرخ و زرد است. تخم نران گرم و خشك است و تازش از مغز سر است و رنگ سپید و کبود. تخم مادگان پیش بیاید، در زهدان فراز گردد، تخم نران بر (آن) بایستد و آن زهدان را پُر بکند. هر چه از آن باز ماند، باز به خون شود، به رگهای مادگان دَر شود، به هنگام زایش، (چون) شیر (به) پستان باز آید؛ او را که زایش است، بدان فرزند پَرواردِ(۷)، زیرا همهٔ شیر از تخم نران باشد. پس، آن تخم نران در مادگان، بمانند شیر افروشه(۸)، پیله بندد و آن دهان زهدان (به یکدیگر) آمیزد(۹).

آنِ شتران(۱۰) چهل روز، آنِ مردمان و اسب سردگان و گاوان و دیگر از این گونه سی روز، آنِ گوسفندان شانزده روز، آنِ سگان ده روز، آنِ روباه هفت روز،

۱۱۱ آنِ راسو پنج روز، آنِ موشان شش روز به شُسری ایستد(۱۱). پس سه روز به‌آمیزگی ایستد(۱۲): شسر و خون. سپس، چنان بُود که دَشتك(۱۳) رشد کند و چشم و گوش و بینی و دهان از او روید. دست و پای و دیگر اندام و همهٔ استخوان و موی از پدران است، خون و گوشت از مادران. سپس، آنِ شتران به شش ماه، آنِ مردمان و اسب سردگان و گاوان به پنج ماه، آنِ راسو به‌یك ماه، آنِ موشان به پانزده روز بر مادر پیدا شوند. هر خورشی را که مادر خورد، ایشان را نیز از آن افزایش بود. پس، به دوازده ماه شتر، به ده ماه مردم و اسب سردگان و گاوان، به پنج ماه گوسفندان، به‌پنج ماه سگان، به‌سه ماه روباه و خوك، به دو ماه راسو، به یك ماه موشان زایند.

دربارهٔ مرغان گوید که آلوه(۱۴)، دالمن(۱۵) و سیمرغ و دیگر مرغهای بزرگتر، چهل روز به شُسری، سی روز به آمیزگی، پانزده روز به خایه، ده روز به پَربِروئیدن‌اند. دیگران هفت شب در شُسر(ی)، هفت (شب) به آمیزگی، و هفت (شب) به خایه‌اند تا به از تخم در آمدن(۱۶)، و هفت (شب) تا پَربروئیدن.

۱۱۲ این نیز همانا مانند شیر است و بچه. از زرده هستی یابد، او را سپیده چون (شیر) گوسپندان است؛ زیرا (در) خایه، از زرده گوشت و (از) سپیده خوراك است. تا در (خایه) سپیده است، بدان همی زِیَد، مانند نابرنایان که چون زاده شوند، به شیر زِیَند. هنگامی که آن سپیده را خورد، مانند هنگامی است که بچه (از) شیر (گرفته) شود. پس، به بیرون آید، باشد که خود چینـه چیند، مانند خروس، و باشد که به سبب پر نداشتن، مادر چینه دهد.

خروس که مرغ پَروُدَرش(۱۷) و پیش دَخشه(۱۸) نیز خوانده شود، به‌هر روز تخمی کند، باشد که نهانی، باشد که آشکارا،و میان مردمان ریند. در (میان) مرغان، تنهـا خروس بدین گونه است.

سارِگر، که هیلای دَری(۱۹)(؟) کوچك نیز خوانده شود، در تابستان به گرمسیر و در زمستان به سردسیر رود، در سالی سه بار بچه کند. یکبارِ نخست، بچهٔ او به زمستان (آید و) بزیَد، یکبار در سردا گرم (آید و) بزید، یکبار در تابستان (آید و) بچهٔ او را کرم بخورد.

نیز این چهار چیز را نر (و این) چهار را ماده خوانند: آسمان، فلز، باد و آتش
۱۱۳ نرند و هرگز جز این نباشد. آب و زمین و گیاه و ماهی ماده‌اند و هرگز جز این نباشد. دیگر آفریدگان نر و ماده باشند.

دربارهٔ ماهیان چنین گوید که به هنگامِ فرزند خواهی، بر آن آبِ تازان، به آب فرو شوند، به درازای یك هاسر که یك چهارمِ فرسخ است. دو دو به آب فرو شوند و یك هاسر را به همان گونه به‌پذیرهٔ آب باز آیند و، در آن آمد و شد، تن را به یکدیگر

فراز سایند و ایشان را خُوی(۲۰) گونه‌ای بیفتد، تا هر دو آبستن شوند. به دریای فراخکرد و دریای کمرود و دیگر آب(ها و) دریا(ها) که پُر و آبجَر(۲۱) و حرکت آب بدانها نیست، چون باد در افتد و آب را براند، (ماهیان) بدان حرکتِ آب، به همان گونه (حرکت) کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان است. این ماهیان به تُنُک آب فرزندخواهی کنند و به ژرفاب زایند.

دربارهٔ واسِ پنجه سَدوَرام(۲۲) گوید که (وی را) پانصد بچه رسد؛ کَرماهی(۲۳) را دویست هزار، این آن است که پَروار کُنند؛ اَرزوکا(۲۴) را نه هزار؛ مَرزوکا(۲۵) را هشت
۱۱۴ هزار؛ ⊕ وَرزُوکا(۲۶) را هفت هزار؛ تَکاویریو(۲۷) را شش‌هزار؛ ...(۲۸) را پنج هزار؛ هر یك پَشمازگ(۲۹) را چهار هزار؛ سومَک‌چیت(۳۰) را پنج هزار در سال بچه رسد. این نامِ ماهیان به اوستا (آمده) است. (اینان) نیز چونان ماهیان خایه‌دارند (و) هر یك جفتی را در دریا به همان گونه جفتگیری است. (هنگامی که) خایه‌ها برسد، چونان که (بچهٔ) گوسفندان به زهدان(۳۱)، هر یك از آن خایه‌ها به زمانهٔ خویش، چون چنین پروار شد، بدان سوراخِ در شکم که دَرِ خایه بدان پیوسته است، بیرون ریده شود. آن تُخم در آب پروار شود، بشکُفد، ماهی کوچك از آن پدید آید، اندك‌اندك بزرگ شود، به‌اندازهٔ پیمانهٔ خود. ماهی، هنگامی که در آن ژرفاب گردد، تخم گذارد. باشد که آن تخم را خورد، آن را که نیابد، بپراگند و آن پروار گردد.

نیز همین گونه است گیاه آبی و زمینی، از خودی خود میوه(ها) برسند، که ایشان را گشنی نیست.

به ماه شهریور، که ماه تیرِ بهیزگی است، که مَدیُوشَم است، ماهیان آبستن شوند؛ به ماه فروردین، که ماه سپندارمذ بهیزگی است، که هَمَسپَهْمَدیم است، بزایند.

۱۱۵ ⊕ از مرغان نر، آن که تخم کند و افگند، تنها خروس است که باشد که به بینش مردمان بیفگند.

۳ـ۱۱۵ دربارهٔ چگونگی گیاهان

گوید به دین که پیش از آمدنِ آن اهریمن، خار و پوست بر گیاه نبود، زیرا، سپس، در (دوران) اهریمنی، دارای پوست و دارای خار شد؛ زیرا پتیاره به هر چیز آمیخت، اما به گیاه بیشتر آمیخت. از آن روی، چند (گونه) گیاه است که بیشتر آمیخته شده است، مانند بیش و بَلادُر که زهر دارند و مردم و گوسفندی که از آنها خورَد، میرَد.

با پنجاه و پنج سَرده دانه، دوازده سَرده گیاه داروئی از گاو یکتا آفریده پدید آمده است. از آن گیاهان اصلی، (نخست)، ده هزار گیاه و (سپس)، یکصد و سی هزار سردهٔ

در سرده، گیاه بر زمین(۱) رسته است. از این همه تخم، درختِ بس‌تخمه در دریای فراخکرد رسته است که این همه گیاهان را تخم بدو است(۲)، با آن (تخمها که از) گاو یکتا آفریده پدید آمد. هر سال سیمرغ آن درخت را بیفشاند، آن تخمهای(فرو ریخته)
۱۱۶ در آب آمیزد، تیشتر (آنها را)⊕ با آب بارانی ستانَد، به کشورها باراند. نزدیك بدان درخت، هومِ سپیدِ درمان بخشِ پاکیزه در (کنار) چشمهٔ اردویسور رُسته است. هر که (آن را) خورَد، بی‌مرگ شود؛ و آن را گوکَرَن درخت خوانند(۳).

چنین گوید که هوم دور (دارندهٔ) مرگ (که) به هنگام فرشکرد انوشگی را از او آرایند، گیاهان را سَرور است.

باشد که گیاه این چند گونه است: دار، درخت، میوه، دانه، گُل، اِسپَرغَم، تَرّه(۴)، افزار(۵)، گیاه، نِهال، دارو، چسب، هیزم، بوی، روغن، رنگ و جامه.

تفصیل آن را گویم:

هرچه را بار به خواربارِ مردمان میهمان نیست و سالوار است، مانند سرو و چنار، سپیدار و شمشاد و شیز(۶) و گز و دیگر از این گونه، دار خوانند.

هر چه را بار به خواربارِ مردمان میهمان است و سالوار است، مانند خرما، کُنار، انگور، بِه، سیب، بادرَنگ و انار و شفتالو و اَمرود و انجیر و گوز و بادام و دیگر از این گونه، میوه خوانند.

هرچه را بار شایستهٔ خواربار مردمان باشد یا نباشد و سالوار باشد، درخت خوانند.

۱۱۷ ⊗ هرچه به خوراك هر روزه(۷) شایسته است و چون بر بستانید، بُن بخشکد، مانند گندم و جو و برنج و گِرگِر(۸)، مژو(۹)، بنو(۱۰)، ارزن(۱۱) و گاورس(۱۲) و نخود و دیگر از این گونه را، دانه خوانند.

هرچه را برگ بویا و به دست ورزِ مردمان کِشته شود و همواره هست، اسپرغم خوانند(۱۳).

هرچه را شکوفه خوشبوی است و به (دست) ورزِ مردمانِ هنگام هنگام باشد، یا بن همواره هست و، به هنگام، بشکوفهٔ خوشبوی (از او) بشکُفَد، مانند گُل ونرگس و یاسمن و نسترن و آلاله، کبیکه(۱۴) و کیده(۱۵) و چَمبگ(۱۶)، خیری، کَرکُم(۱۷)، زردك(۱۸)، بنفشه، کاردك(۱۹) و دیگر از این گونه، گل خوانند.

هرچه را بار خوشبوی یا شکوفه خوشبوی است و دست‌ورزِ مردمان نیست و بهنگام(۲۰) باشد، نهال(۲۱) خوانند.

هر چه به خواربار ستوران و گوسفندان میهمان است، گیاه خوانند.

هر چه به بیشپارگی در شود(۲۲)، افزارها خوانند.

هرچه با نان و خوراك خوردن میهمان است، چون اسفناج و کرفس و گشنیز و کاگیزه[۲۳]، تَرّه خوانند.

۱۱۸ هرچه، چون شان[۲۴] و نای[۲۵]، پنبه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند.

هرچه را مغز دارای چربی است، چون کنجد دوُشدانه[۲۶](؟) و شاهدانه و زیت و دیگر از این گونه، روغن خوانند.

هرچه را جامه به (آن) شاید رَشتن[۲۷]، مانند کرکم و دارپرنیان و زردچوبه و...[۲۸]، روناس[۲۹] و نیل[۳۰]، رنگ خوانند.

هرچه را ریشه یا پوست[۳۱] یا چوب بویا است، چون کندر[۳۲]، راشت[۳۳]، کوست[۳۴]، ...[۳۵]، صندل[۳۶]، پلنگ‌مُشك[۳۷]، کاکوله[۳۸]، کافور[۳۹]، بادنج بوی[۴۰] و دیگر از این گونه، بوی‌دار خوانند.

هرچه را از او چسب[۴۱] گیاهی بیاید، ژده[۴۲] خوانند.

این همه چوب این گیاهان را، چون بریده شد، خشك یا تر، هیزم خوانند.

این همه گیاهان را به تنهائی تاك، دار، وَن خوانند.

گیاهان همه بر دو گونه‌اند (که آنها را) دو بخشیها و یك بخشیها[۴۳] خوانند.

میوه‌های مایه‌ور[۴۴] سی‌گونه است. ده گونه‌اش را درون و بیرون شاید خوردن، مانند انجیر و سیب و بِه و بادرنگ و انگور و توت‌بُن و اَمرود و...[۴۵]. ده (گونه) را بیرون شاید خوردن، درون نشاید خوردن، مانند خرما و شفتالو، زردآلو، سنجد[۴۶]، ...[۴۷]، کُنار،
۱۱۹ آلوچه[۴۸] و...[۴۹]. ده (گونه) آن است که درون را شاید خوردن، بیرون را نشاید خوردن، مانند گردو، بادام و نارگیل[۵۰] و فندق[۵۱] و شاه بلوط و درخت گرگانی که پسته نیز خوانند و چیزی بیش از (این) است، اما مایه‌ور این چند است.

آن را که از پیوند[۵۲] دو درخت نشانند، مانند به‌-خُرمَل و آلوچه-بادام(؟)[۵۳] و دیگر از این گونه، پیوندی خوانند.

این را نیز گوید که هر گلی از آنِ امشاسپندی است؛و باشد که گوید: مورد و یاسمن هرمزد را خویش است، و یاسمن سپید بهمن را، و مرزنگوش اردیبهشت را، و شاه اِسپَرغم شهریور را، پلنگ مُشك سپندارمذ را و سوسن خرداد را، چَمبگ امرداد را، بادرنگ دی-به-آذر را، و (آذر)یون آذر را، و نیلوفر[۵۴] آبان را، و مُروسپید[۵۵] خور را، نرگس ماه را، بنفشه تیر را، میزوَرس[۵۶] گوش را، و کاردَك[۵۷] دی-(به-مهر) را، (گُلِ) همیشه‌بشکُفته مهر را، و خیریِ سرخ سروش را، و نسترن رَشن را، بستان‌افروز فروردین را، سنبل بهرام را، و خیری زرد رام را، بادرنگ‌بویه باد را، شنبلید دی-(به-دین) را، گلِ یکصد برگ دین را، همیشه بهار اَرد را، آلاله اَشتادرا، هومِ سپید آسمان را، بانو اسپرغم[۵۸] زامیاد را، کرکم[۵۹] ماراسپند را، مُرْواردشیران اَنَغران را. هوم ایزد

را هوم از سه آئین خویش است[۶۰].

۱۲۰ دربارهٔ تنه[۶۱]، گیاهان گوید که هر تنه‌ای را سرشكِ آبی بِه تَه است و آتش چهار انگشت از پیش (آن قرار دارد).

از همهٔ هاون‌شد(نی‌ها[۶۲])، برگ[۶۳] کُنار را هاون (شدنی) تر[۶۴]، ...[۶۵] خواند.

۱۲۰-۴ دربارهٔ سَروَری مردمان و گوسفندان و هر چیزی

به دین گوید که من نخستین مرد، کیومرثِ روشن و سپیدچشم را آفریدم. او بزرگترِ (مردمان) است، اما او سَرورِ (ایشان) نیست، زیرا زردشت سرور است، همهٔ سروَری نیز از زردشت بود[۱].

خَربُز[۲] سفید، (که در برابر) زردشت سر فرود دارد، بُزان را سروَر است؛ نخست او از آن سَرده فراز آفریده شد. گوسفندِ سیاه[۳] سپید آرواره گوسپندان را سروَر است؛ نخست از سردهٔ ایشان او آفریده شد. شترِ سپیدْموی زانویِ دو کوهانه شتران را سرور است. (از گاوان)، نخست گاو سیاه مویِ زردْ زانو آفریده شد؛ او است گاوان را سرور. (از اسبان)، نخست اسپ سپیدِ زردگوش[۴] درخشان مویِ سپیدچشم فراز آفریده شد؛ او است سرورِ (اسبان). خر سپیدِ گربه‌پای (؟) خران را سرور است. نخست از سگان، سگ سپیدِ زردموی آفریده شد؛ او است سگان را سرور. (ازفراخ-
۱۲۱ رفتاران)، نخست خرگوشِ بور فراز آفریده شد؛ او است فراخ رفتاران را سرور. اینان در (میان) ددان دست آموزند، زیرا کوه‌زی (نـ)یستند. نخست از مرغان، سیمرغِ سه‌-انگشته بود؛ او سروَر (مرغان) نیست، زیرا کَرشِفت سرور است، آن مرغی که دین را به وَرِجَمکَرد بُرد. نخست از راسوها، قاقُم سپید آفریده شد؛ او راسویانِ را سرور است. چنین گوید که قاقم سپید (آن است) که به انجمن امشاسپندان آمد. کرماهی، که اَرَز است، جانوران آبی را سروَر است.

رود دائیتی آبهای تازنده را سرور است. (رود) داراجه‌رودباران را سرور است، زیرا خانهٔ پدر زردشت بر بار[۵] (آن) است؛ زردشت آنجا زاده شد. بیشهٔ اَروس بیشه‌ها را سرور است. هوگرِ بلند که آب اَردویسور بدان جَهَد، بلندیها را سرور است. آنجا که ستارهٔ سَدویس را گردش (بر) فراز (آن) است، گودی‌ها را سرور است[۶].

هوم هاونی[۷]، گیاهان (دو) بخشی[۸] را سرور است. درمنهٔ[۹] دشتی گیاهان یك-بخشی را سرور است. گندم غلاتِ سِتبردانه را سرور است. ارزن تابستانی که (آن را) گال[۱۰] نیز خوانند، غلاتِ کوچك دانه را سرور است. کُستی پوشش‌ها را سرور است،
۱۲۲ بازوبند زره‌ها را سرور است. دو مرد که با هم فراز روند، آن که داناتر و راست‌گوتر

است، سرور است.

این را نیز به دین گوید که همهٔ هستی مادی را برابر نیافریدم، (با وجود این) که همه یکی‌اند؛ چرا (که) فرّه را خویشکاری در کسان بسیار است، هر که آن نیك ورزیدن گیرد، آن گاه او را ارج بیش است، چنان که آب(ها) برابر آفریده نشد، زیرا اردویسور، آب پاکیزه، (به) همهٔ آبهای در آسمان و زمین ارزَد بجز ارَوَند رودِ هرمزد-آفریده. از گیاهان، خرما بُن، که گیاه دوپاره[11] خوانده شود، (به اندازهٔ) همهٔ گیاهان میان آسمان و زمین ارزد، بجز درخت گوکَرَن که بِدو مُرده خیزانند

از کوهها، کوه ابرسین (که) بُنِ (آن) به سیستان و سرِ (آن) به چینستان[12] است و باشد که کوههای همهٔ پارت خواند، (به اندازهٔ) همهٔ کوههای میان آسمان و زمین ارزد، بجز البرز. از مرغان چَمروش مرغ است (که به اندازهٔ) همهٔ مرغان میان آسمان و زمین ارزد، بجز سیمرغ سه اَنگُشته. خلاصه این که (هر که) کار بزرگ کند، آنگاه او را ارزش بزرگتر است.

۱۵—۱۲۲ دربارهٔ چگونگی آتش

۱۲۳ در دین گوید که پنج گونه آتش آفریده شده است که آتش بِرزی سوَه[1]، آتش هوفِریان[2]، آتش اوروازِشت[3]، آتش وازشت[4]، آتش اسپنیشت[5] است.

(آتش برزی‌سوه خود در گرودمان بیافریده شد)[6]، آتش هوفریان (که) بِهْفِرنافتار معنا شود، آن است که در تن مردمان و جانوران است. آتش اوروازشت آن است که در گیاهان است. آتش وازشت آن است که در ابر به پذیرهٔ اسپنجروش به نبرد ایستد. آتش اسپنیشت (که به) برکت بخشنده معنا شود، آن است که به گیتی به کار داشته شود و نیز آتش بهرام است.

از این پنج آتش، یکی آب و خورش هر دو را خورَد، مانند آن‌که در تن مردمان است، که به شکم آفریده شده است و او را خورش و آب گواردن خویشکاری است. یکی آب خورَد، خورش نخورَد، مانند آن که در گیاهان است که به آب زیست کند و بروید. یکی خورش خورَد، آب نخورَد، مانند آن که در گیتی به کار دارند و نیز آتش
۱۲۴ بهرام. یکی نه آب خورَد نه خورش، مانند آتش وازشت و آن که برزی‌سوه است و آن که در زمین و کوه و دیگر چیز است.

این سه آتش را، (که عبارت)اند (از) آذر فَرنبغ، گُشنَسپ و بُرزین مهر، هرمزد در آغاز آفرینش، چون سه فَرّه، به پاسبانیِ جهان فراز آفرید. بدان تن، فَرّه‌مندانه، همی در جهان‌اند. در پادشائیِ تهمورث، چون مردم به پشت گاو سریسوگ ازخونیرس بەدیگر

کشور(ها) می‌گذشتند، شبی، میان دریا، به باد سخت و موج[7] دریا، آتشدان که آتش در او بود، که به پشت گاو به (یك) جای کرده شده بود، با آتش به دریا افتاد و آن هر سه آتش، چون (آن) یك فرّه که به جایگاه آتشدان بر پشت گاو (بود)، درخشیدند و همه(جا) روشن ببود و آن مردمان به دریا بازگذشتند. جم در پادشائی (خود) همهٔ کار(ها) را بیشتر به یاری آن هر سه آتش می‌کرد. او آذرخُره[8] را به دادگاه، به فرهمند
۱۲۵ کوه، به خوارزم نشانید. هنگامی که جم را بِبُریدند، فرّهٔ جم را از دست ضحاك، آذرخره رهائی بخشید.

در پادشائی گشتاسپ شاه، چنانچه از دین برمی‌آید، (آتش فرنبغ) از خوارزم به روشن کوه، به سرزمین کاریان[9] نشانده شد، چنان که اکنون نیز آنجا ماندگار است.

آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان می‌کرد. چون کیخسرو بتکدهٔ (کنار دریای چیچست) را همی کند، بر یالِ اسبِ (کیخسرو) نشست و تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و (جهان را) روشن بکرد. تا بتکده ویران شد، به همان جای، بر فراز اَسنَوند (کوه)[10]، آتشگاهی نشانده شد. بدان سبب (آن را) گشنسپ خوانند که بر یال اسپ نشانده شد.

آذر بُرزین‌مهر تا پادشائیِ گشتاسپ شاه به همان گونه در جهان می‌وزید، پاسبانی می‌کرد. چون انوشه‌روان زردشت دینِ آورد و برای رواج بخشیدنِ دین و بی‌گمان‌کردنِ گشتاسپ و فرزندان (وی،تا) به دین ایزدان ایستند، بس چیز به آشکارگی نمود و کرد، گشتاسپ (این آتش را) به کوه ریوند[11]، که (آن را) پشتهٔ گشتاسپان خوانند، به دادگاه نشانید.

این هر سه آذر آتش بهرام‌اند و همه را تن همان آتش گیتی است. آن فرّه‌ای
۱۲۶ (که) بدیشان میهمان است، مانند تن مردمان است، که (چون) در شکم مادر فراز باشد روانی از مینو (بدان) برنشیند که آن تن را تا زنده است بی‌گمان بِرایاند؛ چون آن تن فرو میرد، تن به زمین آمیزد، روان باز به مینو شود[12]. نیز باشد که هنگامی که هزار آتش مادی را بدان یك (آتش) کنند و بدان نیرنگ، (که) آشکار است، زُوهر (بِدو) دهند و به دادگاه نشانند، آنگاه، مینوئی از فَرّهٔ آتشان بر او نشیند[13]. بمانند آن (سه آذر) نیز که بر آتش مادی میهمان شدند، (این) دیگران نیز آتش بهرام‌اند. ایشان را تن از آتش مادی است و روان آن فرّه است که از خدایان (برای) نشاندن بر آنها آید. اکنون نیز، به همان گونه، ازمیان‌بَریِ دروغ و پاسبانیِ مردمان می‌کنند. چون بیَفسارَند، آن فره باز به مینوان رسد. آتش را، به (نام)، بهرام از آن روی خوانند که همهٔ آتشها را در جهان دَرپُشتی از بهرام و پاسبانی از سروش است و ایشان را با هم همکاری است. آذر فرنبغ که آسرونِ آذرها است و آذر گشنسپ (که) ارتشتار و آذر بُرزین‌مهر (که)

۱۲۷ وآستریوش (آذرها) خوانده شوند، بدان همکاری بـا بهرام‌اند و تا فرشکرد پاسبانی کنندگان جهان‌اند. چنان که آشکارا دیده شود، چون...(۱۴)، دیو و دروغ زنند ،آنگاه مردمان گویند که «آتشی(۱۵) بگذشت».

آتش بهرام بسیار است. هر یك را شاهی بنشانده است. تفصیل (آن) بسی است، مانند آذر وَرداستَر که به بَخْلان(۱۶)، در پیشه ده (؟)، فریدون نشانیده است؛ آذرکاثکان(۱۷) که زابِ تَهماسبان در سرزمینی نشانید (که) بدان پاداشْ کاش(۱۸) خوانده شود؛ آتشِ کَرکوی را که سه آتش(۱۹) به سیستان است، افراسیاب نشانید (و آن) هنگامی (بود) که پادشائیِ ایرانشهر کرد. دیگر (آتشها) آنهائی هستند که (از) پادشائی گشتاسپ، هنگامی که دین آمد، تا پایان (دوران) ساسانیان نشانده شده‌اند، با نامهای بسیار و
۱۲۸ شمار بسیار و شنومن(۲۰) بسیار؛ و همه را آتش بهرام شمارند. بسیاری در⊕ شاهیِ تازیان افسرد، بسیاری اکنون نیز هست. یکی‌یکی را (زمان) بنشستن (توسط هر) شاه پیدا است. آتش فَرمگَر(۲۱) را پیدا است که بی‌خورش می‌سوزد. به روز دود و به شب آتش پیدا است. چون چیزی پاك بدو افگنند، پذیرد،اگر آن (چیز) ریمن است، باز افگند. از گرما به نزدیك (آن) شدن نشاید و هیچ جادوگر و گناهکاری بدو شـدن نیارد. گویند که به ناحیتِمانِ گیوگان است. گوید که آتشی به همان آئین به کومِش(۲۲) است (که آن را) آتش بی‌خورش خوانند، (که) به خاکستر نهفتن نشاید. چون بر او هیزم نهند، سوزد و چون ننهند، به همان گونه سوزد. باشد که چنین (نیز) گویند که آتش فَرمگَر آن است.

۱۱ـ۱۲۸ دربارهٔ چگونگی خواب

در دین گوید که با آغازِ آفرینش، نخست، خواب به تنِ مردِ پانزده‌سالهٔ سپید-چشم آفریده شد. او را نیز دیوان تباه کردند، همان گونه که آب و گیاه و جانور و جنگل
۱۲۹ و کوه و دشت(۱)، و حتی(۲) سنگ را همی تباه کرده‌اند، که به گوهرِ⊕ او در آمیخته‌اند. آن خـواب، بمـانند اسـبِ جوانِ چهار یا پنج ساله که از پس مادگان شود، او نیز از پس بر مردمان رسد. از بالای سر تا زانو به آن اندازه زمان می‌گیرد که سه یا چهاریَشـااَهـو-ئیریوئی را از آغاز بخوانند.

(خواب) دارای تن آفریده نشد، زیرا به جدائی از تن، به یکباره (با هم) آفریده شدند، زیرا هنگامی که تن آفریده شده بود، خواب از پس (آن) بود.

چون مردم بیش از درازای چهار «وَچست»(۳) بخوابند، رامش یابند. خواب به همهٔ مردم برسد، چون یکی بخوابد، بدان دیگری ایستد. اگر همهٔ مردم نخوابند و به کوشائی

کار(۴) کنند، نزد (هر) کس، به هستی خود، که خواب است، برایستند.

این را نیز گوید که زمین و آب و گیاه نه به سبب‌کوشش بار دهند و نه به سبب خفتگی و...(۵) است که بار ندهند. زیرا کوشائی و خفتگی و...(۵) در نوع مردمـان و جانوران بود.

(دربارهٔ چگونگی بانگ‌ها)

۱۳۰ این را نیز گوید که چشارك بانگ(۱) آن بود که چون پرهیـ⊕زگار نالان را کار فرمایند، چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزگار را چون از اهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن که مرا بَهْمان(۲) چیز باید، یا مرا بهمان بدی است؛ و برای (فرو) نشاندن آن بدی هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن(۳).

وین بانگ(۴) آن است که پرهیزگاران نوازند و اوستا را برخوانند؛ بربط، تنبور، چنگ و هر ساز زهی(۵) را که نوازند، وین خوانند.

سنگ بانگ (آواز) آن (سنگ) است که دانه‌ای بدان برای پرهیزگاران آرد کنند، که آسیا است. از آن روی پرهیزگاران را نام برد که همهٔ نیکی برای پرهیزگاران آفریده شده است و دروندان را از آن بِهَمان آئین بهره‌وری است. پس، هر چیز پرهیزگاران را که به کار برند و به رنج دارند، طنینی که از آن آید، بانگ نیکو خوانده شود، اگر دروندان را است، به بیداد است، به بانگ نباید داشت(۶).

آب بانگ (آواز) آن (آب) بود که به تازش‌فراز تازد، یا از ابر فرود آید، یا پذیره برجهد،یا مردم و گوسفند بدان گذر کنند.

۱۳۱ گیاه بانگ آن است که چون بُنْ⊕ (درخت را) زنندو بر زمین افتد(۷)، (برآید).

زمین بانگ آن (آواز) است که چون چیزی بر او فرو کوبند، یا نیز بر او خانه‌ای را ویران کنند، یا سنگ از کوه بکنند، (برآید). این را نیز گوید که گیاه را چون بُن زنند، بُنِ(۸) گیاه به گیاهی که به نزدیك آن گیاه است، آمیزد.

در بارهٔ پشت و روی زمین گوید که او را این روی است که بر آن گیاه روید. او را آن پشت است که در پس او است، که زیر است و (بر او) هیچ چیز نَروَید.

۸ـ۱۳۱ دربارهٔ چگونگی باد، ابر و باران

گوید در دین که آن بادِ نیکو از این زمین فراز آفریده شد به تنِ مردِ پانزده ساله روشنِ سپیدچشم که او را جامه پوششِ سبز و موزهٔ چوبین(۱) است. در گذر(۲) (؟)

چنان سخت(۳) دلپذیر(۴) است که چون بر مردمان آمد، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان (آید). از زمین برآمد، تا جام مَی(۵) را، که ابر است، بوَزاند. نیمی به سوی راستِ خورشید بازگشت، نیمی (به سوی) تیغ ماه گشت. به سرچشمهٔ اَرَنگ رود،
۱۳۲ بر بلندی، گذر (او) پیدا شد. از بیمِ دیوان، به هر چیز جدا جدا بنگریست ،به توانائی و به نیرومندی فراز وزید و آنِ زهر را از هم درید که اهریمن در زمین و گیاه آمیخته (بود). چون به نیرو آب را بِرُفت(۶) و دریاها از او ساخت، پس، دیوان از پس باد، به کوشش فراز برفتند و باد را نیز آلودند و سُست بکردند. پس، باد به تنِ خستهٔ خود(۷) بدان شتاب بر همهٔ کشور(ها) نیامد و تکه تکه بشد.

چنین گوید که اهریمن به دیوان گفت که «این باد را بمیرانید، (این بادِ) چیرهٔ دلاورِ هرمزد آفریده را، زیرا اگر شما باد را بمیرانید، آنگاه، همهٔ آفریدگان را میرانده باشید». بِدان نبرد، به سبب وای درنگ خدای که او را، بگاه، به یاری نیامد، باد سست شد. اکنون از برآوردن و بُردنِ دَم و آمد و شد (نفس) مردمان و گوسفندان وَزَد.

باد،نخست،ازین کشور خونیرس به شتاب به ارزه و سوه بگردد و از آنجا به شتاب به کشور فِرَدَدَفش و ویدَدَفش گردد و از آنجا به شتاب به کشور خونیرس گردد.

۱۳۳ چون به هر کشوری آید، از هر ناحیتی وَزَد، به هر آئینه‌ای وزد، سرد و گرم، خوید و خشك، همه یکی است. چون برگَند گذرد گَندَگی، چون بر بوی (خوش) گذرد خوشبوئی، چون بر سرد سردی، چون بر گرم گرمی و به هر چیزی گذرد آن گوهر را آورد. باد این زمینِ دارای زیر و زِبَر، دارای گودی و دریا و نگهدارِ جانِ مردمان و گوسفندان را نگاه می‌دارد. هر چیزی را نظم زمانه از باد است. به سببِ سستی، به فِره بود و بی‌بود وَزَد. چون به فِره‌بودی وزد، (آن را) بادِ جان هَنج(۸) خوانند. (اگر) به سبب تکه تکه شدن، از ناحیت، ناحیت تازد، (آن را) به نام نام خوانند. چون به سودمندی وزد،آن را فَراوَن باد خوانند. چون به زیانمندی وزد،بادِ جان هَنج(خوانند)، زیرا (همه چیز) تباه و سست کرده شود.

دربارهٔ ابر گوید که افزاری مینوئی است که به چشمِ گیتی دیدن و گرفتن نشاید. چون تیشتر به نیروی باد آب را به اَندَروای آراست، آن ابر، به مینوئی، به هر جا
۱۳۴ بـرسید، آن آب، سرشك سرشك، بدان افزار بارید. اگر چنین نمی‌بـود، آن آب به اندروای می‌ایستادو به ناحیت، ناحیت بردن را توان نمی‌بود، نَه سرشك سرشك، بلکه به یك پاره می‌بارید. این که به‌اندروای پیدا است، که مردمان ابر خوانند، کَفِ آب است، مانند کفی (که) بر سرِ دیگ گرد آید. چون بسی بر هم آمد، به سرشك فرو ریزد. اگر نیز ابر خوانند، شاید؛ زیرا هر آب که به اندروای شود، آن ابر (آن را) به مینوئی همراهی کند (و آن آب را) بپذیرد. چنین گوید که ابر آن مینوئی است که آن آب مادی را بَرَد،

باشد که ابرخوانند، باشد که آبریز(۹).

در آغاز آفرینش، از ناحیت خاوران(۱۰) پیدا شد، زیرا باد آب را بدانجا تازانید. آنجا را بُنکدهٔ ابر خوانند. اکنون نیز به همان آئین، باد آن آب را به خاوران می‌سپوزد، از خاوران ابر را آراید، به ناحیت،ناحیت آوَرَد، بارَد. آن نیکو ابر(۱۱) را گوید که «من از آب فراز آفریدم (ابر را) سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد، چنان ایشان را
۱۳۵ خوش آید که تن را جان باشد».به آغاز آفرینش، از دست راست خورشید برآمد، درست چون جامِ مَی. چون برآمد، سی شبانه روز آن بارانی را ساخت که زهر خرفستران را از کار بیفگند و زِرهِ فراخکرد از او پدید آمد. پس از بنشاندنِ آن باران، از کوششِ دیوان، آن باران نیز تباه شد، که تکه تکه بشد، چنان که خود نوشته شد که اپـوش‌دیو با تیشتر،و اسپنجروش با آتشِ وازِشت به باران‌سازی نبرد کردند. تندر و آذرخش پیدا آمـد و آن بارانی ساخته شد که دریاهای شور از آن بود. اکنون نیز هر سال سه بار که تیشتر آب ستاند و باراند، آن کارزار بُوَد و دیوان و جادوان آنجا به نبرد رسند. آن سه باران را (به سه زمـان) اندازند. یکی آن که بدان کارند، یکی آن که بدو خوشه رسد، یکی آن که بدو دانه رسد. اما باشد که از تباه‌گریِ دیوان، فَـره‌بـودی و
۱۳۶ بی‌بودی، گزند و زیان و تباه‌گری، باران تکه تکه بارد.

تیشتر آب از همهٔ دریا(هـا) ستاند، اما از دریای فراخکرد بیش ستانَد.

چنین گوید که خرِ سه‌پای که در دریای فراخکرد فراز جنبد، همهٔ آب دریـا را به آشفتگی اندازد(۱۲)، آب را به نواحیِ دریا افگَند. تیشتر به یاری فروهر پرهیزگاران و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که (آن را) اَبرخُنب برای پیمانه خوانند. نخست بر آب نهد، دیگر بگرداند، سدیگر پُر بکُند، بجنباند، برگیرد، فراز به اندروای شود، پس آن آب، تنها به باد، فراز رود. چونان گِردباد که خاك و گرد را به اندروای افرازد، باد نیز بدان آئین،به همکاری با تیشتر، آب را به اندروای آهَنجَد و بایستانَد، کشور به کشور براند. مینوی ابر به پذیرهٔ (او) ایستد، بارد؛ چنان که به
۱۳۷ چَشمدید پیدا است که گِردباد در دریا آب را به اندروای بَرَد. مردمان گویند که تیشتر آب ستانَد بدان اَبزار.

چون باد آب سِتانَد ـ باشد که تیشتر ـ که از دریای شور ستانَد، آن شوری و گَندَگی را به زره هِلَد، آن را که خوش است فراز بَرَد و به مانندِ مِه (به) اندروای همی بَرَد(۱۳) و بایستانَد، تا به اندروایْ کامل و ستبر کند، و سرشك سرشك بارد. چون دیوان به پتیارگی رسند، سردی بدان هِلَند، آن آب را بیفسارَند و آب را آنگونه خشك کنند که تا نبارَد. نیز باشد که سرشك را اَفسُرند و تگرگ بارد، باشد که باران را از جائی که (در حال) باریدن است(۱۴)، سپوزند (تا) به جائی بی‌سود بارد. چنانچه دیده می‌شود، باشد

که به زمین شور، باشد که به همان دریا و باشد که به کشت بوم، به فَرِه‌بودی بارَد و به
۱۳۸ جائی‌که باید باریدن، نبارَد. چون بدان گونه بُوَد، آتشِ وازشت که در ابر آفریده شده است، (به) دشمنیِ اسپنجروش دیو، آن آب را بگدازانَد، گُرز بر سر اسپنجروش دیو بَرکوبَد. به سببِ سوزش آتشِ آن گُرز و گُدازشِ آب است (که) روشنی در ابر پدید آید که «آذرخش» خوانند و (آتش وازشت) چون آن گرز را (بر سر) اسپنجروش برکوبد، (وی) بانگ سهمگین کند که «غُرّانه» خوانند.

آتش وازشت را نیز تن همان آتشِ گیتی است که با آب در اَبر است. او را فِرَوهرْ آن فـرَه[15] است که از روشنیِ بیکران بدو آمده است. تیشتر و نیز دیگر ایزدان مینوی که با او همکارند، با اپوش دیو و همکاران (او) به همان آئین نبرد کنند. چون دیوانِ پیروز شوند، آن باران را تکه تکه، به زیانمندیِ آفریدگان بارنـد، یا از سودِ آفریدگان سپوزند[16]. چون ایزدان پیروز شوند، به سودمندی و به اندازه بارانند. چنین گوید که (اگر) به اَبایستِ ایزدان بارد، یك روز و نیم بارَد. یك روز و نیم (بعدی را که) بارَد (به ابایستِ) جادوان، نیز کَیگان و نیز دیوان است. از آنجا که باد ابزار باران‌سازی
۱۳۹ است، ایزدان باران‌ساز نیز که خود در (جهانِ) آمیخته‌اند، به همان ابزار، به نیروی باد، آب را به ابر انبار کنند[17] و باران بارند.

چنین گوید که آنچه جادوان هِلَند، کَیگان هِلَند، برای رنج مردمان هلند. هم ایشان در (فضا) آب را فراز بَرند، هم در زمین فرود بَرند.

گویند که (چون) نیم روز بارد، آن آب نیز باز به همان سرچشمهٔ آبها شود که ایشان را از آن برستاندند.

این را نیز گوید که به آغاز آفرینش، هنگامی که اهریمن درتاخت، به همان روز باران بر همهٔ زمین بارید و باد بر همهٔ زمین وزید و خورشید بر همهٔ زمین تابید.

این را نیز گوید که چون تیشتر به نیروی باد، آب را به اَندَروای بَرَد، هرچه در گِـردآبه[18] است با آب به اندروای شود، مانند سنگ، ماهی و وزغ و دیگر از این‌گونه. پیدائی آن از آن است که همان چیز با باران باز بارَد، که به چَشمدید پیدا است که باشد که ماهی یا وزغ یا سنگ بارد.

(آن را) که مردمان اَبر خوانند، آن سنگ است که به تابشِ آتشِ اندروای، بدان آئین گرم شده است، با آب باز بارَد.

۱۴۵ این آتش که اُفتد، که همهٔ‌مردم برق[19] خوانند، نیز سنگ است. از دریا، با آب فراز به اندروای شود، چون به دست دیوانِ دشمنِ تیشتر اُفتد، به جادوئی (آن را) گیرند، تفته کنند و تباه کنند، به گرمی و خشکی یا سردی و خشکیِ بسیار پلید کنند و به زیان مردمان باز به جهان آورند.

این ستونك را که به آسمان پیدا باشد، که مردمان سَنوَر[20] خوانند، هرچه آبی[21]، زرد، سبز و سرخ و نارنجی[22] است، واخْشِ[23] دیوند که به دشمنیِ درخشش تیشترِ نیرومند[24]، برای باریدن نبودن، در ابر نبرد کنند؛ باشد که ایشان را دیوانِ سامَگان نیز خوانند. و هر چه سپید است واخشِ ایزدی است که، برای یاریِ تیشتر، با آن دیوان نبرد کنند. هم چنین، گِردباد(ها) همه دیوانند (که) چَشمَگان (دیو)اند. چنان که تیشتر، هنگامی که به نیروی باد آب را به اندروای انگیزد، ایشان خاك و گَرد را انگیزند، به پذیرهٔ ابر بَرَند و بدان آئین با ابر کوشند.

۱۴۱ دربارهٔ زمین لرزه[25] آشکار است که همان چَشمـگان دیوان‌انـد (که) آن باد جـان‌دار[26] را، که حرکتـ(ـش) به‌سوراخهای کوهها است، به جادوگری گذر بگیرند که بدان رفتن نباشد. آن اندك زمین که از آن باد (در خود) دارد، به لرزش ایستد، شکافد، باد را گذر خویش بِبُوَد. باشد که کوه فرو ریزد[27] و بر زمین و دریاها گَردَد و خانمان را زیر و زِبَر کُند. جائی‌که کوه نیست، زمین‌لرزه به پیدائی نرسد، نیاید؛ زیرا آن گذر را (که) در زمین بود، گرفتن نشاید. اگر بگیرد، زود شکافد، باد را گذر بُوَد و (لرزش) به پیدائی نرسد؛ زیرا بادِ بَزغ(؟)[28] در جهان همان گونه است که در تن مردمان، (که) اگر ایشان را، به سبب پلیدیِ خون[29]، باد بزغ در رگها بایستد، باد جـانی[30] آمدن و شدن نتواند، آن تن درد کشد و جان نزار شود. چون ستنبه شود، باد جـانی[31] را سپوزد و تن میرَد. چندان که بدآمیزی بیشتر (باشد)، باد بزغ ستنبه‌تر (شود). آنگونه نیز پیدا است که (اگر) مردم گناهکارتر باشند، آن باد بزغ که در زمین است، که چَشمگان (دیو)
۱۴۱ خوانند، ستنبه‌تر (شود) و گزند بیش کند؛ و بند ایشان نیز به همان اباختران است و نیرو از ایشان بیشتر (گیرند).

۱۴۲ دربارهٔ چگونگی خِرَفْستَران

گوید در دین که اهریمن هنگامی‌که در تاخت، واخشِ[1] خرفستران و واخشِ بزه را، چون مار و کژدم و کربسو[2] و مور و مگس و ملخ و دیگر از این گونه، به بسیار شمار، با آب و زمین و گیاه درآمیخت. بدان گاه که ایشان را واخش بود، از این چهار عنصر[3] پدید آمدند و زانو-بالا جهان را خرفستر بایستاد. پس، بدان باران‌بـزرگ، چنان که گفته آمد، نابود شدند. (از) آن آبِ واخشمندِ در دریا و آن که در جهان بمانْد، دیگر بار[4] بیرون شدند. نو نو، بدان دیسه و تن از این چهـار عنصر که آب و زمین و باد و آتش است، همی پدید آمدند. به زایش نیز، از یکدیگر به همان گونه همی پدید آمدند و ایشان را هستی و روشنیِ چشم و بادِ جانـی هرمزدی است، و از آن (جهت است) که در

جهان‌اند. ایشـان را واخش بزه‌گری و بدکامگی (از) آنِ اهریمن است. این (تَـن)
۱۴۳ نیز (برای)صلاح(۵) (مردم) است که تا آنان را بینند کُشند، یا از ایشان پرهیزند. از این نیز پیدا است که (ایشان) آفریدهٔ هرمزد نیستند، زیرا ایشان را آن تنِ ناگرامی و رنگ به جـانوران و ددان همانند نیست. ایشان را تازش، پیدائی و گزند کردن به شب، به سبب هم گوهری با تاریکی است. در بکار بستنِ بیم و گزند و نابودگری و از گزندگری (به) آفریدگان (باز) نایستند. تن ایشان، در آمیـزه (هایِ) داروئی، به درمانِ (مردم) شود و آفریدگان را از آن سود است، زیرا آنان را هستی از آن چهار گوهر و عنصرِ هرمزدی است.

همهٔ خرفستران سه گونه‌اند: آبی، زمینی و پردار که (ایشان را) خرفستر آبی، خرفستر زمینی و خرفستر پردار خوانند. از آبی‌ها وزغ و از زمینی‌ها اژدهای بسیار سر و از پردارها مارپردار بدتر (از همه‌اند). مار و اژدها و اژدهای دُو سَر و هفت‌سر و ... و ... و ...(۶)، که پای‌آورد چون کربسو، و گرزهٔ دم‌سیاه و گرزهٔ‌کوتـاه(۷) زهرابـه‌دار بیشه‌ای زمینی‌اند. ماران ـدوش(۸)، آن نیز که ماران ـشاه خوانند که بر سر مار بزرگ نشیند و باریك و سپید و به درازی انگشت است، و دیگر بس گونه، همه مار سَرده‌اند.

۱۴۴ کژدم و... و... و... و...(۹) و دیگر از این گونه همه کژدم سرده‌اند.

کربسووبرگ مار و مـارهنج(؟) و...(۱۰) دشتی و دیگر از این گونه همه کربسو سرده‌اند.

پزوكِ(۱۱) گُه‌گِردك، و آن که ... و...(۱۲) است و آن‌که پاچ‌گذار(۱۳) و دانـگ‌گذار(۱۴) است و ریغ میز و ...(۱۵)، همه از این گونه، پزوك سرده‌اند.

کرمِ ابریشم و نیز آن که«انـدرآتش» است، که در ناحیت خراسان بود، که رنگ سرخ را از او رَزَنـد و نیز آن که «انـدربرف» بُوَد که هر یك به اندازهٔ دستی است و دیگر که در چیز چیز پدید می‌آیند همه کرم(۱۶) سرده‌اند.

مور دانه‌کش و نیز آن که گزنده است و نیز آن که ...(۱۷) و مورچهٔ(۱۸) سواری خوانند و مورچه و دیگر از این گونه، همه مور سرده‌اند.

مگس‌کاسکینی(۱۹) و سیاه و مگس انگبین که سه‌گونه است و بَوْز(۲۰) که چندگونه است، و نیز آن که خانه و آشیانهٔ گلین(۲۱) کند، همه از این گونه، مگس سرده‌اند.

دیگر ملخ سردگان‌اند، آن که مردم کشد، و پشه سَردگان و نیز کیك(۲۲) سردگان و پروانه(۲۳) سردگان و وزغ سردگان، که (ایشان را) تفصیل دراز است.

۱۴۵ (از) این خرفستران، همان گونه که زمینی هست، آبی نیز هسـت. گویـد که خرفستر همه جادو است و مار جادوتر، اما او را کشتن نگوید. نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد، به نگرش مردم را بکشد،چونان که گَزیده شده باشد. آن گونه نیز

هست که از جایِ دور گاو و گوسپند و اسب و مَرد را به خویش باز کَشَد و اُوبارَد. اژدها (= ضحاك) نیز آن است که بدو آنچند دُشْدانائی(۲۴) است که به مانند گناهکاران بدی کند. کِهترین خرفستر مورچه است. به سبب جادو دینی، (اگر) چیز خوردنی را به دوری از او نهند، با اطمینان برود که نه به بوی و بینش، بلکه به جادوئی آن را بیابد. مور سردگان دانهٔ خواربار را می‌ستانند و به جادو دینی گرم می‌کنند، و از آن هم‌ـگوهر خویش یا کژدم می‌سازند.

بَوْزگونه که آشیانِ گِلین کند، کرم در آن آشیان نهد، سر (آن را) گیرد و به هنگام (که) سر برکَنَد، باشد که آن مگس کاسگین، باشد که همان بوز بوده باشد.

دربارهٔ مگس کاسْگین گوید که اگر به گوشت رِیَد، کرم و اگر به زمین (رِیَد)
۱۴۶ کیك، اگر در اندروای(۲۵) (رید) پشه، اگر به نشیمن کبوتر رِیَد پیله‌مارِ کوك(۲۶) از او پدید آید (و) اگر به آب (رید) زالو.

دربارهٔ مور پیدا است که اگر آشیان او را سیصد سال نیاشوبند، به مارِ پَردار باز شـود(۲۷). این سخن از دستوران شنیده شد. مار پردار اگر سایه بر کسی (از) مردم افگند، میرَد. دادار باز سپید را برای از میان بردن آن مار آفریده است که چون آن مار پردار شودو به‌زیر پرتو خورشید رَوَد تا سایه بر مردم جاندار افتد، تا میرند، باز سپید به کارزار آن مار رود و بِدو (آن مار) کشته شود. اگر پیروزی باز را باشد، مار کشته شود؛ اگرمار چیره شـود، باز را کشد. اگر هر دو همزور شوند، هر دو به یکدیگر پیچیده شوند، مُرده بر زمین افتند، (چنان که) بسیار کس دیده (است). بسیاری (از) این خرفستران را هرمزد، به همه‌ـآگاهی، به سود آفریدگان باز گردانید، مانند مگس که انگبینِ کُند، کرم
۱۴۷ که ابریشم و کژ(۲۸) از او است و وادك (؟) که کژدم را و بـرگ‌مار که مار را کُشد،و دیگر از این گونه،به مانند تیر دشمنان‌اند که (چون) بیاید، از کار نماند، باز به همان دشمنان افگنند. آنِ (کارِ) هرمزد نیز به همان آئین افتاد. مانند ماهی که ماهی، مرغ که مرغ، دد که دد را کُشد و خُورَد. این نیز نشان نبرد و آمیزش است که هیچ پاکی در (او بکار) نرود.

۱۴۷ـ۱ دربارهٔ چگونگی گرگ سردگان

در دین گوید که اهریمن آن دزد گرگ را آفرید، کوچك و شایستهٔ (جهانِ) تاریکی: تیرگی زاده، تیرگی تخمه، تیرگی تن، سیاه، گَزنده، بی‌موزه(۱) و خشك دندان(۲)، که با آن تنِ آشفته بِدان است که چون گوسفند دَرَد، نخست(۳) موی از او برکَنَد. او (گرگ سردگان را) به پانزده سرده فراز آفرید: نخست گرگِ سیاه، کوچك و سترگ

سرده که به هر چه اندر یارَد(۴)، در تازد. پس دیگر گرگ سردگان چون ببر، نیز شیر و
پلنگ که (ایشان را) کوه تاز خوانند؛ یوز و کفتار(۵) و توره که شغال نیز خوانند، غار-
کن‌اند، و (سَرده‌های) گَرزه(۶) و گربه و آن که پردار است چون بوف، آن که آبی است
۱۴۸ چون (آن) خرفستر غارتگر(۷) خون‌آشام که گرگ آبی خوانند و کوسه(۸)، و دیگر آب
سردگان، سرده در سرده، مانند دیگر دد(ان)، تا پانزدهم (که) گرگ چهار پا است، که
چون او را کودك باشد، به رمه رود(۹).

اهریمن چون گرزه(۱۰) را بیافرید گفت که«آفریدم تو را که گرزه‌ای، سیزدهم (سردهٔ) گرگان، که مرا از تو نیز این نیکی است که دندان در زنی و بسُنبی (و همه چیز را) ریمن بکُنی، و هر که آن را بخورد، بی‌گمان(۱۱) آن درد از او نکاهَد.»چون مردم را بگزد، کَلچ در تن پدید آید. از آن گرگ سردگان گرزه بدترین است.

چنین گوید که کسی که چهار شیرِ گرگ (سرده) بکشد، (وی را) کرفه چندان بود که یك گرزهٔ کوتاه دُنب را بکشد.

دستوران دین این را نیز گویند که اهریمن این گرگ سردگان را واخشسی(۱۲)
خواست آفریدن، مانند تب و درد و دیگر دروجان، تا چون به مردم رسند، (مردم آنان را)
نبینند و هرمزد، صلاح را، کالبد ایشان آراست و بدان گاه (که) به اهریمن نشان داد،
۱۴۹ اهریمن، به سبب پس دانشی، گفت که«آنچه را من خواستم کردن، هرمزد خود کرد.»او،
(هرمزد)، آن دروغ را بـه آن کالبد بَست و (آن را) دارای هستی کرد (تا) آفریدگان از
آن بیشتر توانند پرهیز کردن؛ و از این نیز پیدا است که ایشان را آرایش کالبدها مانند
گرامی سگ است. ددانِ بدآفریده همانا نَه خرفستر گونه‌اند، باشد که از بیم دوری
جویند و باشد که نیز به میل رام شوند، مانند پیل و شیر.

ایشان را هستی مندی از چهار عنصر: آب، زمین، باد و آتش است.

۸ـ۱۴۹ دربارهٔ چیز(۱)چیز که به چه گونه‌ای آفریده شده است و ایشان را چه دشمنی آمد

گوید به دین که هُومِ سپید که گُوکَرن درخت خوانند، در دریای فراخکرد، بدان
دریای ژرف، رُسته است، برای فرشکردسازی دربایَد ؛ زیرا انوشگی(۲) را از او آرایند.
اهریمن، به دشمنی با او، در آن ژرف آب وَزَغی آفریده است که آن هوم را از میان
۱۵۰ بَرَد. باز داشتنِ آن وزغ را، هرمزد دو ماهیِ کَر(۳) آنجا بیافریده است که پیرامونِ هوم
همواره می‌گردند. یکی از آن ماهیان را همیشه سر به (سوی) آن وزغ است. هم ایشان،
ماهیان، مینو خورش‌اند که ایشان را خورش نباید؛ تا فرشکرد به نبرد ایستند. جائی

هست که آن ماهی را اَرَزِ آبی(۴) نوشته است.

چنین گوید که بزرگترین از آن آفریدگانِ هرمزد، آن ماهی است و بزرگترین از آن آفریدگانِ اهریمن آن وَزَغ است به تن و زور. (کسی را) که میان ایشان است، که از هر دو (به یك فاصله است)، این آفریدگان به دو (نیمه) بکنند، بجز آن یك ماهی که واسِ پَنجَه سَدوَ رام(۵) است. این را نیز گوید که آن ماهی چنان حساس است که بدان آب ژرف، (اگر) به شمار سوزنی آب بیفزاید یا بکاهَد، داند.

واس پَنجَه سَدوَران را پیدا است که در دریای فراخکرد رَوَد و او را درازا آنچند است که چون بِتَك بتازد، بامداد برود تا که روز فرو شود، آنچند که او را درازای خویش است، رفته باشد، به سبب آن تنِ بزرگِ خوب رُسته. این را نیز گوید که بیشترینِ آفریدگانِ آبی به آنِ سرداری (او است که) زِیَند.

۱۵۱ درخت بس تخمه میان دریای فراخکرد رُسته است و تخمِ همهٔ گیاهان بدو است. باشد که (او را) نیکو پزشك، باشد که کوشا پزشك، باشد که همه-پزشك خوانند. در (زیرِ) تنهٔ آن نُه کوه آفریده شده است، آن کوهِ سوراخ مند. نه هزار و نهصد و نود و نه بیوَر جوی در آن کوه (بصورت) راه آبی آفریده شده است که آب از آنجا، بدان جوی و گذر، فراز رود به هفت کشور زمین، که همهٔ آب دریای هفت کشور زمین را چشمه از آنجا است.

خرِ سه پای را گوید که میان دریای فراخکرد ایستد. او را پای سه و چشم شش و
گُند(۶) نُه، گوش دو و شاخ یك؛ سَرْخَشین(۷)، تن سپید، مینو خورش و پرهیزگار است. او را
آن شش چشم دو تا به چشم گاه و دو تا به بالای سر، دو تا به کوهان گاه است. بدان
شش چشم بدترین خطر پر محنت(۸) را برطرف سازد و نابود کند. آن نُه گُند سه تا به
سر، سه تا به کوهان(۹)، سه تا به درون نیمهٔ پهلو است و هر گُندی به اندازهٔ بزرگیِ
۱۵۲ خانه‌ای است. او را (بلندی) به اندازهٔ کوه خِونَوَنْد(۱۰) است و آن سه پای، هر یك، چون
نهاده شود، آنچند زمین را فرا گیرد که هزار میش به هم نشینی گرد فرو نشیننـد.
خوردگِ(۱۱) پای به اندازه‌ای است (که) یکهزار مرد با اسب و یکهزار گَردونه بِدو در
گذرد؛ و آن دو گوش سرزمین مازندران را بگرداند (= فرا گیرد؟). آن یك شاخِ زرین
همانند سوورا(۱۲) است و از آن یکهزار شاخِ دیگر رسته است، که بزرگ و کوچك، به
بلندیِ شتری و به بلندیِ اسپی و به بلندیِ گاوی و به بلندیِ خری باشد. بدان شاخ
همهٔ آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد، نابود کند. چون آن خر در دریا گَردن
افرازد(۱۳) و گوش خم کند(؟)، همهٔ آب دریای فراخکرد به لرزه بلرزد. (آبِ) کرانه و
نافِ (دریا) برآشوبد(۱۴). چون بانگ کند، همهٔ آفریدگانِ مادهٔ آبزیِ هرمزدی آبستن
شوند و همهٔ خرفسترانِ آبـیِ آبستن، چون آن بانگ شنوند، ریدك (هاشان) افگنده

شوند. چون در دریا میزَد(۱۵)، همهٔ آب دریا مطهّر بشود، که به هفت کشور زمین، بدان
۱۵۳ سبب، همهٔ خران چون آب بینند، فرو میزنند. چنین گوید که اگر خرِ سه پای طهارت به
آب نمی‌داد، (به سبب) پلیدی که اهریمن برای مرگِ آفریدگانِ هرمزدی بر آب برده
است، همهٔ آبها نابود می‌شدند. تیشتر آب را از دریا به یاریِ خرِ سه پای بیشتر ستانَد.
عنبر نیز پیدا است که سرگینِ خرِ سه پای است، زیرا اگر (چه) او بسیار مینو خورش
است، پس آن نم و فِروَهر(۱۶) آب را (که) به سوراخها به تن (وی) شود، به (صورت)
گُمیز و سرگین باز افگند.

دربارهٔ گاو هَدَیوش(۱۷) که (آن را) سریسوگ نیز خوانند، گوید که (او)، به آغاز
آفرینش، مردم را از کشور به کشور گذراند و به فرشکرد انوشگی را از او آرایند. در
دین گوید که (آن گاو) زنده به نام آن گران‌مرد است (که برای حفظ او)، پیرامون یك
سوم این زمین باروئی ساخته است تا فرشکرد، (همان) هنگامی که (وجود او) در باید.

دربارهٔ چَمروش(۱۸) مرغ گوید که به سر کوه البرز، هر سه سال، بسیاری از
۱۵۴ (مردم) سرزمینهایِ انیرانی گِرد آیند برای رفتن به سرزمینهای ایرانی، برای زیان
(رسانیدن)، کَندن و نابود کردن جهان. آنگاه بُرزیزَد از آن ژرف دریای اَرَنگ برآید، آن
چمروش مرغ را بر ایستانَد بر بالِستِ همهٔ آن کوه بلند، (تابر) چیند آن همه (مردم)
سرزمینهای انیران را بدان گونه که مرغ دانه را.

دربارهٔ مرغ کَرشِفت(۱۹) گوید که سخن داند گفتن و دین به وَرجَمکَرد او بُرد و
رواج بخشید. بدانجا اوستا را به زبان مرغ خوانند.

دربارهٔ گاو آبی گوید که در همهٔ دریا(ها) هست و چون بانگ کند، همهٔ ماهیان
آبستن شوند و همهٔ خرفسترانِ آبستن فرزند بیفگنند(۲۰).

تفصیل سیمرغ و شبکور در دَری(۲۱) (دیگر) کرده آید.

دربارهٔ مرغ اَشوزُشت(۲۲) که مرغ زوربَرَك و مُرغ بهمن است، که جغد(۲۳) خوانند،
گوید که بخشی(۲۴) از اوستا در زبانِ او آفریده شده است، هنگامی که بخواند، دیوان از
او گریزند و (در) آنجا بُنه نکنند و بدان روی، (جغد) بُنه در بیابان کند و در ویرانستان
۱۵۵ باشد تا دیوان آنجا بُنه نکنند. اگر ناخنِ (گرفته شده) افسون نشده باشد، دیوان و
جادوان (آن را) ستانند، تیرگونه بر او افگنند و کشند. بدین روی، آن مرغ ناخن را،
اگر افسون نشده باشد، ستاند و خورَد تا دیوان و جادوان (آن را) کار نفرمایند. چون
افسون شود، (جغد آن را) نخورَد و دیوان بِدان وسیله گناه کردن نتوانند. نیز دیگر
دِدان مرغان همه به دشمنیِ دیوان و خرفستران آفریده شده‌اند. چنین گوید که مرغانِ
دَد دشمنِ خرفستران و جادوان‌اند. این را نیز گوید که مرغان همه زیرك‌اند، کلاغ (از
همه) زیرکتر است.

دربارهٔ باز سپید گوید که مارِ پردار را کشد. کاسکین(۲۵) مرغ ملخ را کشد و به
دشمنی آن آفریده شده است. کرکسِ پیری‌اندیش، که دالْمَن است، برای نَسای(۲۶)
خوردن آفریده شد. چنین نیز کلاغ و سارگر(۲۷) (که) مُردارِ گاوکوهی، بازن، آهو، گور و
دیگر ددان، همه، را خورند، ایدون نیز دیگر خرفستر(ان) را.

سگان به دشمنی گرگ سردگان و پاسبانی گوسفندان آفریده شده‌اند. روباه به
دشمنی خَفَگ‌دیو(۲۸) آفریده شده است و راسو به دشمنی گرزه و دیگر خرفسترانِ
۱۵۶ سوراخ‌زی آفریده شده است. همچنین نیز مُشك گُربه(۲۹) به دشمنی گرزه آفریده شده
است. ژوژه به دشمنی مور دانه‌کش آفریده شده است. چنین گوید که ژوژه هر بار که
در آشیانهٔ موری میزَد، هزار مور بکُشد. بر زمینی (که مور) دانه‌کش رود و بر آن سوراخ
بکَنَد، چون ژوژه بر آن رود، دوباره سوراخ از آن (زمین) برود(؟).

بَبَر آبی به دشمنیِ کرمی که در آب است، آفریده شده است. آنجا را که بانگِ
کبك (از آن) بشود و خایه کبك بَرَوَد، ملخ بگیرد(؟)(۳۰). خلاصه این که همهٔ ددان، مرغان
و ماهیان ، هر یك، به دشمنی خرفستران آفریده شده‌اند.

دربارهٔ دالمن گوید که از آن بلندترین (حَدِّ) پرواز نیز اگر گوشتی به اندازهٔ مشتی
بر زمین باشد، بیند؛ و بوی مُشك زیر پر (او) آفریده شده است که اگر، به نَسایْ
خوردن، دچار گند نسای شود، سرزیر پر باز بَرَد و باز آساید.

دربارهٔ اسب تازی گوید که اگر به شب تاریكْ تار موئی به زمین قرار داشته باشد،
بیند.

۱۵۷ خروس به دشمنیِ دیوان و جادوان آفریده شده است، با سگ همکار است.
چنین گوید به دین که از آفریدگانِ مادّی آن دو، سگ و خروس، به از میان بردنِ
دروج با سروش یارند. این را نیز گوید که «خانه سامان نمی‌یافت اگر نمی‌آفریدم سگ
شبان و نگهبان خانه را».

سگ، در پائیدنِ هستیِ مردم، آن گونه از میان‌برندهٔ دروج و درد است که خوك در
پائیدن هستی ستوران(۳۱)، (سگ)، به چشم، همهٔ ناپاکی را از میان بَرَد. خوك چون بانگ
کند، درد را از میان بَرَد. گوشت و پیه او، به سبب از میان بردنِ رنج و درد مردم، درمان
است. پس هُرمزد هیچ چیز را بی‌مصلحتی نیافرید. زیرا هر چیزی برای مصلحتی
آفریده شده است. اگر سبب آن را ندانید، از دستوران باید پرسیدن. زیرا خوك بدین
آئین آفریده شده است (که) دروج را نابود همی کند.

۱ : ۱۳۲، ۳

۲ : ۱۵۷، ۱۳

افتاده : ۳

بخش دهم

دربارهٔ سال دینی

در دین گوید که آفریدگان گیتی را به سیصد و شصت روز آفریدم که شش گاهِ گاهَنبار است، (که) به سالی انگاشته (شود). همی نخست روز بشود، پس شب آن روز را گیرد و در آید.

۱۵۸ ازمَــدیُوشَم‌گاه ـ که ماه تیرِ بهیزگی است ـ (به) روزِ خُــور، تا مَدیارگاه ـ که ماهِ دیِ بهیزگی است ـ (به) روز بهرام، روز کاهد، شب افزاید؛ و ازمدیار گاه تا مَدیُوشم‌ـ گاه، شب کاهد، روز افزاید.

بلندترین روز تابستانی دو برابر کوتاه‌ترین (روز) زمستانی است. بلندترین شب زمستانی دو برابر کوتاه‌ترین (شب) تابستانی است. (بلندترین) روز تابستانی دوازده هاسر و شب شش هاسر. (بلندترین) شب زمستانی دوازده هاسر و روز شش هاسر است. هاسری (هست که واحد) زمانی است(۱) و نیز هاسری (هست) بر زمین.

به همان آئین، به همسپهمدیم گاه ـ که پنجهٔ به پایان ماه سپندارمذ است ـ روز (با) شب باز برابر شود. چنان که از ماه فروردین، روزِ هرمزدِ بهیزگی تا ماه مهر، روز انغرانِ بهیزگی، هفت ماه تابستان است. از ماه آبان، روز هرمزدِ بهیزگی (تـا) ماه سپندارمذِ بهیزگی که پنجه بر پایان (آن) است، پنج ماه زمستان است.

هیربدان تصمیم (دربارهٔ) نسایْ و دیگر چیزها را به تابستان و زمستان، از این

برشمرند و گیرند.

⊕ بدان هفت ماه تابستان، که رَپیهوین را بستایند، گاه روزان و شبان پنج است
۱۵۹ که بامداد گاهِ هاون، نیمروز گاهِ رَپیهوین، ایواره گاهِ اُزیرین است، و (از) هنگامی که ستاره به پیدائی آمد تا نیمشب گاهِ ایوی‌سروسریم، و از نیمشب تا ستاره ناپیدا شود، گاهِ اوشهین است.

به زمستان چهارگاه است که بامداد تا گاهِ اوزیرین همه گاهِ هاون است، دیگران نیز همان گونه است که گفتم. آن را سبب این است که زمستان را جای[2] به ناحیت اباختر است که کشور وروبَرِشن و وروجَرِشن است، و تابستان را بُنکده به نیمروز است که کشور فرَدَدَفش و ویدَدَفش است. به ماهِ آبانِ بهیزگی، روزِ هرمزد، زمستان زور گیرد، به جهان در آید، مینوی رپیهوین از روی زمین به زیرزمین شود، آنجا که چشمهٔ آبها است. گرمی و خویدی را به آب در فرستد تا ریشهٔ درختان به سردی و خشکی نخشکد. ماه دیِ بهیزگی، روز آذر، آن زمستان به بیشترین سردی به ایرانویج رسد و به ماه سپندارمذِ بهیزگی در همهٔ جهان بِسَر برسد. بدین روی، ماه دی، روز آذر،
۱۶۰ همه جا آتش افروزند و نشان کنند که⊕ زمستان آمد. بدان پنج ماه (که) آب چشمه همه گرم است ـ زیرا رپیهوین آنجا را (به) گرمی و خویدی دارد ـ گاه رپیهوین را نستایند.

چون ماه فروردین، روز هرمزد شود، زمستان را نیرو و پادشائی کاهد، تابستان از بنکدهٔ خویش در آید، نیرو و پادشائی پذیرد، رپیهوین از زیرِ زمین به فرازِ زمین آید و برِ درختان را رساند. بدین روی، در تابستان آب چشمه سرد است، زیرا رپیهوین آنجا نیست. (در) آن هفت ماه که (گاه) رپیهوین را بستایند، تابستان به همهٔ زمین رسد.

به ناحیت هندوستان نیز، آنجا که به بنکدهٔ تابستان نزدیکتر است، (هوا) همواره نه سرد و نه گرم است. چه، بدان هنگام که پادشائی تابستان است، همواره باران گرمی زیاد را از میان ببَرَد و پیدا نَبُود؛ به زمستان باران نَبارَد، سردی زیاد پیدا نبُود. به ناحیت اباختر که بنکدهٔ زمستان است، (هوا) همواره سرد است، زیرا به تابستان، به سبب ستنبگی بسیارِ زمستان در آنجا، سردی را آنچنان نمی‌توان از میان برد که (هوا را) گرم بکند. به میانه جای، سرمای زمستان و گرمای تابستان را زورمندی برسد.

⊕
۱۶۱ دیگر (این که) سال در گردش با سال اُشمردی برابر نیست، زیرا که ماه زمانی به ۲۹ (روز) باز آید و زمانی به سی (روز) و آن یك، چهار ساعت بیشتر است.

چنین گوید که همه دروغ گویند که برحسب ماه (زمان را) گویند، مگر گویند که به این دو بار (هلال؟).

کسی که سال را از گردش ماه برشِمُرَد، تابستان را به زمستان و زمستان را به تابستان آمیزد. (دیگر) این که ماه فروردینِ بهیزگی و ماه اردیبهشت و ماه خرداد بهار

است؛ و ماه تیر، ماه امرداد، ماه شهریور تابستان؛ ماه مهر، ماه آبان، ماه آذر پائیز؛ ماه دی، ماه بهمن، ماه اسپندارمذ زمستان است.

خورشید از آن خُردكِ (اَزَرگ به برج) بره، که به آغاز برود، به سیصد و شصت و پنج روز و پنج زمان و خرده‌ای ـ که سالی است ـ باز به آن جای رسد. چنان که بیش و کم، هر (فصلی) به سه اختر برسد. ماه به یکصد و هشتاد روز باز به آن جای بیاید که از آغاز برفت.

(هر) هاسری بر زمین فرسنگی است یکهزار گام دوپائی. فرسنگ میانگینه آنچند است که (اگر) مردی دوربین فراز نِگَرَد و ستوری بیند. سیاهی را در سپیدی (تن او) شناسد.

۱۶۲ هر گام[3] مرد⊕ میانه (بالا) هفت بَدَست است[4].

۱ : ۱۳۶، ۱
۲ : ۱۶۳، ۱
افتاده : ۳

بخش یازدهم

دربارهٔ بزرگ کردارِ ایزدان مینوی

هرمزد آفرینشِ خویش را نگهبانی کند به آمرزیداری[۱]، راهبری[۲] و فره‌مندی.
آمرزیداری او پرورش آفریدگان و راهبری (او) رادی[۳] بر آفریدگان است و فره‌مندی
(او) این که فرّه هرمزدآفریده است. چنین گوید که «فرّهٔ روشنِ[۴] هرمزدآفریده،
فرّهٔ کیانیِ[۵] هرمزدآفریده و فرّهٔ آزادگانِ[۶] هرمزدآفریده و نیز آن فرّهٔ ناگرفتنیِ[۷]
هرمزدآفریده». فرّهٔ کیانی آن است که با هوشنگ و جم و کاوس و دیگر شاهان آفریده
شده است و پیوند کیان نیز از او رفت[۸]. فرّهٔ آزادگان آن است که ایرانیان را است. فرّهٔ
ناگرفتنیآن استکه آسرونان را است؛ زیرا همواره دانائی با ایشان است. هرمزد خود
آسرون است. بدان روی (وی را) دارایِ فرّهٔ ناگرفتنی خواند که هرمزد در میان مینوان،
مینوئی[۹] تواند بودن که ناگرفت فرّه است. بدان روی چنین تواند بودن که او را (حتی)
مینوان نه‌بینند. آن شش گاهِ گاهنبار را، که آفریدگانِ گیتی را در (طی) آن آفرید،
رتوبرزیت نام نهاد، که آن را گزارش این است که هرمزدِ خدای، بمانندِ آن چهاردَی[۱۰] ۱۶۳
در هر ماه، (آنها را نیز) به نام خویش نهاد؛ و خود نشیند بدان روشنیِ بیکران و
آفریدگانِ مینو و گیتی را پاید. به گیتی نیز چنان نزدیك است که به مینو.

بهمن، اردیبهشت و شهریور او را از راست و سپندارمذ، خرداد و امرداد از چپ و
سروش پیش ایستند. بدان آمرزیداریِ هرمزد است که آفریدگان زندگی کنند و بدان

رادیِ هرمزد است که بدان برترین زندگی[۱۱] رسند و بدان فره‌مندی و همه-آگاهیِ هرمزد است که از اهریمن رهائی یابند و به خویشیِ هرمزد رسند. او را نشانِ مادی، مرد پرهیزگار است. هر که مرد پرهیزگار را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه هرمزد (از او) آسوده یا آزرده بُوَد.

بهمن را خویشکاری هَندیمان گَری[۱۲] است. چنین گوید که «بهمنِ نیکِ نیرومندِ آشتی بخش». او را نیکی هَندیمان‌گَری است که پرهیزگاران را بدان برترین زندگی بهمن بَرَد و هَندیمانیِ هرمزد را بهمن کند. او را نیرومندی این که سپاهِ ایزدان و نیز آنِ آزادگان، چون آشتی کنند و بیفزایند، به سبب بهمن است که به میان ایشان رود؛ و
۱۶۴ سپاه دیوان و نیز آنِ انیران چون ناآشتی (آورند) و نابود گردند، به سبب بهمن است که به میان ایشان نرود. او را آشتی این است که به همهٔ آفریدگانِ هرمزد آشتی دهد که بدان آشتیِ او، اهریمن را با دیوان نابود گرداندن و رستاخیز و تنِ پسین کردن و بی‌مرگی آراستن بیشتر توان کردن. آسن - خرد و گوش-سرود - خرد[۱۳] نخست بر بهمن پیدا شود. او را که این هر دو است، بدان برترین زندگی رسد. اگر او را این هر دو نیست، بدان بدترین زندگی[۱۴] رسد. چون آسن - خرد نیست، گوش - سرود آموخته نشود. او را که آسن-خرد هست و گوش-سرود خرد نیست، آسن-خرد به کار نداند بردن.

از همهٔ ایزدان، بهمن به دادار نزدیکتر است. او را از گیتی گوسپند و جامهٔ سپید خویش است. آن کس که ایشان را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه بهمن (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار ماه، گوشورون و رام است.

ماه فَرَه بخش جهان است و پانزده (روز) افزاید و پانزده (روز) کاهش یابد[۱۵] و به افزارگُشنان[۱۶] همانند است که چون بر فرازَد[۱۷]، تخم به مادگان دهد. ماه نیز به
۱۶۵ همان گونه پانزده (روز) بیفزاید و نیکی به جهانیان بخشد، پانزده (روز) کاهش یابد که کارکرفه از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان بسپارد. چنین گوید که «اندرماه، پر ماه و ویشفتس»[۱۸]؛ زیرا از آغاز تا پنجم را، که افزاید، اندر ماه خوانند، از دهم تا پانزدهم افزاید و پر ماه خوانده شود، از بیستم تا بیست و پنجم کاهد که ویشَفتس خوانده شود. بدان یك پنجه فره بخشد، بدان یك پنجه کرفه پذیرد. از آن جا که آب به ماه پیوند دارد، بدان یك پنجه همهٔ آبها برافزایند، همان گونه که به چشمدید پیدا است. درختان نیز بدان هنگام بهتر بر رویند و میوه‌ها بیشتر رسند. چنین گوید که «ماه ایزد فره بخشندهٔ ابردار[۱۹]»، زیرا، ابر از او است که بیش آید. گرمابخش (است)، زیرا در جهان از او است که درختان گرمتر (بوند). رویش‌مند است، زیرا رمهٔ گوسفندان را بیفزاید. سودمند است، زیرا (هر) چیز را تر دارد[۲۰]. نیکویِ آبادی‌اومند است، زیرا همهٔ آبادی و بهی را

۱۶۶ دهد. بخشندهٔ عادل است، زیرا، در زمان، بخششی را که به داد بخواهند، بدهد.

گوش، (که) گُوشورون مینو است، روان گاو یکتاآفریده است که پنج گونه جانوران از او آفریده شد و ایدون نیز گاو هَدَیوش که در فرشکرد «انوش» را از او آرایند. او را پرورش آفریدگان کردن خویشکاری است.

رام که(او را) وایِ نیکویِ درنگ خدای خوانند، خود ایدون وایِ درنگ خدای است که، در (میانِ)مینوان، ارتشتاران سالاری را (به) خویشکاری دارد. روان پرهیزگاران را چون به چینوَدپُل گذرد، وایِ نیکو دست برگیرد و به آن جایِ (سزاوارِ) خویش برد. بدان روی رام خوانده شود که رامش‌بخش به همهٔ آفرینش است. نیز هنگامی که وایِ بدتر جان را از تن بزند، او، که وایِ نیکو است، (آن را) بپذیرد و خورسندی بدهد.

از آن زمانِ کرانه‌مند، سپهر و زروان چنین گوید که «سپهرِ خدای، زروانِ بی‌کرانه و زروانِ درنگْ خدای». سپهر آن است که نیکوئی بخشد و خدائی و پادشائی او را است. چون واستریوشان جهان را ورزند، او نیز بخشش کند.
۱۶۷ مینوئی را که با ماه[۲۱] همکار است، سوگ خوانند. همهٔ نیکوئی‌ها که از اَبَرگران به گیتی آفریده شد، نخست به سوگ آید. سوگ (آن را) به ماه بسپارد، ماه به اردویسور بسپارد و اردویسور به سپهر بسپارَد، سپهر به جهان بپراگَنَد. او را که بیش دهد سپهرِ نیکو و او را که کم دهد سپهرِ بد خوانند و این بخشش نیز به زمان رسد.

او که وایِ درنگ خدای است، سلاحِ زروان است و باشد که (سلاحِ) هرمزد است که بدو زور شکست یابد. این نیز کنش زمان است که تا هنگام آفرینش بی‌کرانه بود،و کرانه‌مند آفریده شد تا به فرجام که از کار افتادگیِ اهریمن است؛ سپس جاودانه به همان بی‌کرانگی آمیزد.

اردیبهشت را خویشکاری این است که دیوان را نَهِلَد تا روان دروندان را در دوزخ، بیش از گناهی که ایشان را است، پادافراه کنند و (دیوان را) از ایشان باز دارد.

چنین گوید که «اردیبهشت بهترین پرهیزگاریِ بی‌مرگِ برکت بخشنده است»؛ زیرا هر کس را که پرهیزگاری ورزد، (چون) به گُردمان شود، به (اندازهٔ) نیکی (که ورزیده است)، ارجمند بُوَد.

۱۶۸ در آغاز آفرینش، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید، خود نیز، با ایشان، آن برترین و هفتمین بود. آن گاه، از ایشان پرسید که «ما را که آفرید؟» از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد. باری دیگر و سدیگر به همان گونه پرسید. پس، اردیبهشت گفت که «ما را تو آفریدی!» ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه (سخن) گفتند. پس، اردیبهشت نیز با ایشان باز گفت. نخست، خدائی را به هرمزد اردیبهشت داد. پس، هرمزد اَشِم وُهوئی بگفت و اردیبهشت را بُنِ همهٔ مینوان فراز گماشت؛ چنان که بهمن

بهمن و اردیبهشت‌بُن است، زیرا همهٔ یَزِش‌ها را، به سَر، اشم‌وهو است[۲۲] که برترین پرهیزگاری و بَرتر از همه چیز است.

هرمزد بدان روی ایدون پرسید که چون ایشان خدائی را به هرمزد دادند، دیوان را از آن نابودی و درد بود.

اردیبهشت را به گیتی آتش خویش است. آن که آتش را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه اردیبهشت (از او) آسوده یا آزرده بُود. او را همکار آذر، سروش و بهرام است.

۱۶۹ آذر در گیتی بمایه این سه مینو است: فَرنبغ، گُشنَسپ و بُرزین مهر؛ سپِش، دیگر آتشان‌اند که به دادگاه نشینند که به نابود ساختن و از میان بردنِ دروغ و نگهبانیِ آفریدگان آفریده شده‌اند.

دربارهٔ آذر فرنبغ گوید که «به چینودپُل، هنگامی که روان پرهیزگاران بگذرد، (او) آن جای برسد و تاریکی را نابود بسازد و روشن بکند».

سروش نگهبانی کردن گیتی را از هرمزد دارد. همان گونه که هرمزد به مینو و گیتی سردار است، سروش بر جهان سردار است. چنین گوید که «هرمزد مینوئی است نگهبان روان و سروش نگهبان تن به جهان است»؛ زیرا که (چون) آفریدگان را آفریدند، برای نگهبانی کردنِ آفریدگان، (سروش) خوش نخفته است. هر شب، به هر مردمی، سه بار به همهٔ شب، در پیِ دیوان مزندر، سر می‌زند[۲۳] تا از بیم دیوان (مردم) ستوه نبُوَند. همهٔ دیوان، به ناکامی از وی، به ستوه به تاریکی دوند.

روان درگذشتگان در پناه سروش به چینوَدپُل رسد؛ بدان (منظور)، (به) هفت کشور، هفت سال ایشان را یَزِشِ دِروُن و آفرینگان همه از آنِ سروش کردن (باید)؛ آن یك را که آنجا آشکاره به سالاری نشیند (= سروش را).

۱۷۵ چنین گوید که «سروش، خدایِ پرهیزگارِ دلیرِ تن بفرمانِ شگفتْ‌زین، را خشنود سازیم».

او را دلیری این که (چون) گرز را به خراسان بزنَد، لَرزش[۲۴](؟) (فرو) ننشیند (تا) که آن را به خاوران باز زند. او را تـن‌بفـرمان بـودن این که تن را به فرمانِ یزدان دارد. او را شگفت زینی این که دیوان از ضربهٔ او رهائی نیابند. او را خدائی این که فرمانروای ارزه و سوهْ است.

بهرام ایزد درفش‌دارِ ایزدان مینوی است و کس از او پیروزگرتر نیست، که همواره درفش به پیروزگریِ ایزدان دارد.

شهریور را خویشکاری شفاعت درویشان کردن است پیش هرمزد. سالاری با بن همه از شهریور است که شهرِور (نیز) خوانده شود که گزارش (آن) شهریاریِ به کامه است. از آن جا که او را (در) گیتی فلز خویش است، همه (گونه) کامه خدائـی،

نیرومندی و کامروائی و پاسخ گوئی را به زین افزار[۲۵] تواند کردن. زین افزار او همه فلزین است. زین مینوان، که دیوان را بدان شکست دهند، همه فلز است. چنین گوید
۱۷۶ که «ستایم گُرز خوب فرود گردنده[۲۶] بَر سر دیوان را». مهر دارندهٔ چراگاههای فراخ، و نیز خورشید، برای از میان بردن آن دروجِ به روزن‌ها[۲۷]، زین افزارِ فلزین دارند.

شهریور را (در) گیتی فلز خویش است. او که فلز را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، شهریور (از او) آسوده یا آزرده بُود. او را همکاری خور و مهر و آسمان و اَنغران است.

خور خورشیدِ بی‌مرگِ باشکوهِ اَروند اسپ[۲۸] است. او را بیمرگی این که‌تنِ - پسین به آمدن و رفتن خورشید بود[۲۹]. او را اروند اسپی این که او را اسب نیکوئی است، چه، فرّهٔ درواسپ را باره دارد. او را شکوه‌مندی این که قدرت بسیار است. این را نیز گوید که «هر شب که پلیدی بر زمین و آب و نیز بر آفریدگان پرهیزگار چون یال اسب بَر شود، چون خورشید بـرآید، دیوان را (بر) همهٔ زمین بزند (و آن را) مطهّر بکند». این را نیز گوید که «اگر خورشید یك زمان دیر[۳۰] برآید، دیوان همهٔ آفریـدگان را بمیرانند». خورشید تیرگی و تاریکی و دیوانِ تیره تخمه و سیجِ[۳۱] پنهان رونده، دزدان و کُیگانِ[۳۲] ستمگر را نابود کند.

۱۷۷ مهر را خویشکاری داوریِ جهانیان به راستی کردن است. چنین گوید که «مهرِ دارندهٔ چراگاههای فراخ، یك هزار گوش، بیورچشم». او را دارندگیِ دشتهای فراخ این که اگر به دشت به بی‌بیمی بتوان آمدن و شدن، از مهر است. او را یکهزار-گوشی این که او را پانصد مینو کار گوشی همی کنند. او را بیورچشمی این که او را پنج هزار مینو کار چشمی کنند، که (گویند): «ای مهر! این را نیوش[۳۳]، آن را نیز نیوش! این را بین، آن را نیز بین!» هر روز، تا نیمروز، با خورشید بدین کار است، و بدین روی است (که) داور به گیتی تا نیمروز داوری کند. دربارهٔ مهر این را نیز گوید که «به همهٔ سرزمینها شاه است؛ زیرا به هر کس و هر چیز بـرسد، داد پدید آید، که (او را) هرمزد فره‌مندترین از ایزدان مینوئی فراز آفرید». مینوئی هست که با مهر ایزد است، که همکار مهر خوانَد. او را جای میان ماه و خورشید است.

آسمان مینوی آسمان است که (آسمان را) چون گُوردی[۳۴] بر تن دارد. (او) این
۱۷۸ آسمان را حفظ کند تا اهریمن را باز تاختن نَهِلَد. آگاهیِ پرهیزگاران را به هَمیاری با او گمارده است.

اَنغران مینوی اَنغرِ روشن است که خانهٔ گوهرنشانِ سفته یاقوت[۳۵] مینوان ساخته است.

سپندارمذ را خویشکاری پرورش آفریدگان اسـت، که هر چیـزی را در حق

آفریدگان کامل بکردن است. او را (در) گیتی زمین خویش است. چنین گوید که «سپندارمذِ نیکویِ (گله اوُبارِ) کمال اندیشِ (رادِ) فراخ‌بینِ[۳۶] هرمزد آفریدهٔ پرهیزگار».

او را نیکوئی این که قانع است. (او را) گله اوبار(ی) این که بَدی را (که) بر سپندارمذ زمین رسد، همه را بگُوارَد[۳۷]. او را کمال‌اندیشی این که همهٔ بدی را که بدو کنند به خرسندی بپذیرد. او را رادی این که همهٔ آفریدگان از او زِیَند[۳۸].

مینوی پرهیزگاران برای پاکیِ زمین آفریده شده است که چون آن را دیوان، به شب، پلیدی فراز بَرَند، او پاکیزه بکند. نیز او را این خویشکاری است که هر ایواری[۳۹]، از هر آفریده‌ای، فرّه‌ای باز به پیش هرمزد شود. به او شهین‌گاه، آن فرّه به
۱۷۴ ستاره پایه آید و اوش بام[۴۰] آن را بپذیرد. به ⊕بامدادگاه، به دریای اورویش آید و مینوی پرهیزگار (آن را) بپذیرد و به رَیْ، که گردونه است، آید و به هر جانوری فرّهٔ خویش را بسپارد[۴۱]. او که زمین را رامش بخشد یا بیازارد، آن‌گاه سپندارمذ (از او) آسوده یا آزرده بود. او را همکار آبان، (هوم، دهمان‌آفرین)، دین، ارد، (اریامن،) مارسپند (و نَریوسنگ) بُوَد.

اوش بام آن (هنگام) است که تیغ خورشید برآید، هنگامی که روشنیِ خورشید پیدا و تنش ناپیدا است، (تا) هنگامی که خورشید پیدا شود، که بام اوش است. او را خویشکاری بهوش داشتنِ مردمان است. از این نیز پیدا است که ایشان را، بدان هنگام، هوش‌یابنده‌تر است و امور را بهتر رسد، بهتر آموزد و بدان یابنده‌تر باشد. او نیز که از هوش برود، اگر نه او را دگرگونیِ[۴۲] مرگ (باشد)، بدان هنگام باز به هوش آید. او را (همکارْ) مینویِ همهٔ آبها، اردویسور آب[۴۳] (؟)، اناهید، مادر آبها است. (نگهداریِ) تخمهٔ نران، چون از خون پالوده شود، و نیز مادگان، چون بزایند و دیگر بار آبستن شوند، خویشکاری اردویسور است.

۱۷۵ بُرزیزد را مسکن آن‌جا است که اردویسور، آب نیالوده، هست. او را ⊕خویشکاری بیشتر این که آب دریا را به همهٔ کشور(ها) بخش کند. ایشان را این نیز (خویشکاری) است که آفریدگان را، به گذراندن در دریا، از موج[۴۴] بلند رهائی بخشند و همهٔ فرّه را نگاه دارند. چنین گوید که «بُرز، خدای مادگان، ناف آبها، اروند اسپ».

هوم ایزد در گوکَرَن[۴۵] است، (که) هوم پاك درمان بخش است، که فرشکرد سازی بدو بود.

دَهمان آفرین آن مینوئی است که چون مردمان ستایش کُنند، آن فره برسد؛ زیرا همان گونه که آب، بدان پیمانه که گفتم، باز به سرچشمه رسد، ستایشی نیز که آفریدگان کنند، بدان پیمانه باز به مردم رسد. نگهبانِ خواسته‌ای که به کوشش (گِرد)

کنند، دهمان‌آفرین است. هر شبانه‌روزی چهار هنگام به تنِ همهٔ زندگان[۴۶] و ریشهٔ همهٔ گیاهان و ستیغ کوهها برسد. چون نیکوئی کنید، به پهنای زمین و به درازای رود و به بالای خورشید، آن نیکوئی برسد.

دین دانش هرمزد و پناه سپندارمذ است که همهٔ هَستان، بودان و بُوَندگان از آن
۱۷۶ پیدا شوند. نخست بر بهمن آشکار ⊕شد که بِهْدینِ مزدیسنانِ دیو-دشمنِ قانونِ هرمزدِ برافکنندهٔ عصیانِ فرونهندهٔ آشوب[۴۷] است؛ که او را گزارش این است که دیوی را از ایزدی جدا و آشکار کرده است، که هیچ خشم، دیوی و تبهگری[۴۸] در (او) نه؛ چه، به پذیرشِ دین، دیوان را کالبد بشکست و به پرستش دین، اهریمن با همهٔ دیوان نابود (شوند). به پرستش دین نیروی همهٔ ایزدان مینوی افزاید. (از آن) کامگاریِ تیشتر و شکوه نیك سالها و دادگستریِ شاهان و دیگر همه نیکوئی بود.نیز به پرستشِ دین رستاخیز و تن‌ِپسین کنند و آفریدگان را بی‌مرگی و آسایش رسد.

اَرد مینویِ پرهیزگاری و بهشتی بودن است. باشد که (او را) اَهرِشوَنگِ نیکو، باشد که اَشِشوَنگ خواند. افزایش فرهٔ خانمان (از او است)؛ زیرا هرچه را به شایستگان دهند، توسطِ او، به‌افزون، باز به آن خانه رسد. نگهبانیِ گنج نیکوان را کُند، همان گونه که بهشت را نیز (نگهبانی کُند، که) خانه مانندی است گوهرنشان.
۱۷۷ (بهشت را) چنین گوید: «خانه‌ای که مسکن (مردم) نیکو است»، زیرا ⊕همهٔ جهان مادی نه بر این دین هرمزدند.

اریامَن امشاسپند آن مینوئی است که درمانِ همه دردی را به آفریدگان داد. چنین گوید که «هر داروئی را آفریدگان برای‌از‌میان بردن دردی خورند. اگر مرا، (که) هرمزد(م)، اریامن به درمان‌بخشی نمی‌رسید. آن درد بِهْ نمی‌آمد». ایدون نیز (به وسیلهٔ) نیرنگ و افسونِ گاثا، گاهان[۴۹]، است که فرّهٔ پرهیزگاران را مینویِ یَزِش پاك دارد[۵۰].

مارِاسپند سخنِ هرمزد است، که اوستا است، که آن را گزارش ستایشِ ویژه[۵۱] است.

ایزد نَریُوسَنگ پیام‌آورِ ایزدان است که به همه پیغام او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است.

دربارهٔ تخمهٔ[۵۲] کیان گوید که او (آن را) بیفزاید. چنین گوید که «(به سبب) او است که تخمهٔ کیان را از پیوندِ خدایان خوانند». نریوسنگ را فَرای بخشندگیِ جهان است، زیرا به یاریِ او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند.
۱۷۸ ⊕خرداد سرورِ سالها و ماهها و روزها است، (یعنی) این که او سرور همه است. او را (به) گیتی آب خویش است. چنین گوید: «هستی، زایش و پرورشِ همهٔ موجودات

مادی جهان از آب است و زمین را نیز آبادانی از او است». اگـر در سالْ نیك شاید زیستن، به سببِ خرداد است. چنین گوید که «همهٔ نیکی چون از اَبرگَران به گیتی آید، آن (به) خرداد روز (که) نوروز است، آید». باشد کـه گوید که «همه روز آید،اما آن روز بیش آید».

پیدا است که اگر آن روز بَر تن جامه‌ای نیکو بدارند و بوی خوش بویند و مُـروای نیك کنند و، در نشستن[۵۳]، از جای ریمن و از مردم بد دور بُوند و آبها را بهر کنند و ستایشِ گاههایِ روز را، که اَیَرنام و اَسنیه نام‌اند، انجام دهند، آن سال نیکوئی بدیشان بیش رسد و بدی را از ایشان بیش دور سازد. او که آب را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، خرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار تیر و باد و فروردین است.

تیر (همان) تیشتر است که باران آوری و پرورشِ آفریدگان کند. بادْ مینویِ باد است که زیر و زِبَرِ این زمین را فرا گرفته است و آبی را که تیشتر ستاند، (به) او سپارَد.

۱۷۹ فروردین فروهرِ اردای فرورد است، آن که پیش هرمزدِ خدای است، (همـان فروهرِ) زادگان و نازادگان که به تن و روان با دروج همی کوشند. چنین گوید که «اهریمن همی خاموش بود تا هنگامی که مرد پرهیزگار را دید، زیرا آن اهریمن را، با دیوان و همهٔ دیوزادگـان، تنها مرد پرهیزگارِ بس نیکو اندیشه، بس نیکوگفتار و بس نیکوکردار از کار بیفگند». تیشتر نیز آب را به یاری ایشان بیشتر ستاند. رستاخیز و تن‌پسین را مرد پرهیزگار کند، (که) سوشیانسِ پیروزگر است.

امردادِ بی‌مرگ سَرورِ گیاهانِ بی‌شمار است، زیرا او را (به) گیتی گیاه خویش است. گیاهان را رویاند و رمهٔ گوسفندان‌را افزاید، زیرا همهٔ آفریدگان از او خورند و زیست کُنند. به فرشکرد نیز اَنوش را از امرداد آرایند. (کسی) کـه گیاه را رامش بخشد یا بیازارد، آن گاه، امرداد (از) او آسوده یا آزرده بود. او را همکار رَشن، اَشتاد و زامیاد است.

رَشن مینویِ راستی است، که این آنچه[۵۴] را نافریفتگی[۵۵] است سامـان داده
۱۸۵ است. زیرا از مینوی راستی است که دیوانِ نابودگرْ آفریدگانِ گیتی را نمیرانَنـد.
(رشن) روانِ مردمان را نیز، به گناه و کرفه، آمار کند. چنین گوید که «داور (چون)
داوریِ دروغ کند، رَشن آن جای را جایِ (مناسب خویش) نبیند». سروش پرهیزگار
گِله کرد که «بر من گیتی تنگ است، که راستی آن جای مستقر نیست».

اشتاد راهنمودارِ مینوان و جهانیان است.

زامیاد مینوی زمین است.

چنین گوید که «آن سه فره به چینودپُل برایستند. آن جا که رشن روان را آمار کند، اشتاد و زامیاد روان را به ترازو بگذرانند.»

پُرفره پارندِ پنجـاه ـستاره است که با اهرشونگ امشاسپند سود بخشَد.

چنین گوید که پارندِ دارای گردونهٔ رونده.

خشنودیِ همهٔ مینوان و آزار همهٔ دیوان از ستودنِ آن مینوهایِ گاهان است؛ که از
دین پیدا است (که) به این مینوان بس کارِ نام‌آور محول است، همان گونه که در دین
گوید، که تفصیل کردنِ (آن) دراز است و هَمکرده‌ای[۵۶] (از آن)، این چند نوشته شد.
هرمزد و آن شش امشاسپند «بُنِ همهٔ امشاسپند» خوانده شوند که بی‌مرگ و افزونگرَند.
۱۸۱ آن را نمی‌اندیشند، نمی‌گویند و نمی‌کنند که یکَی به دیگری گوید که «نباید اندیشید، یا
نباید گفت، یا نباید کرد».

هرمزد را دادْ بِهی، دینْ آزاد اندیشی و زینْ راستی و کنشْ آشکارگی است و کام (او) این که «مرا بپرسید، بجوئید، بیاموزید، و بشناسید، چه اگر چنین کنید از پس من بیش آئید».

گوهر هرمزدی گرم، خوید، روشن، خوشبوی و سبك در فراز پیدا است.

۱ : ۱۵۳، ۱۰

۲ : ۱۸۱، ۸

۳ : ۷۲، ۲

بخش دوازدهم

دربارهٔ بدکرداری اهریمن و دیوان

در دین گوید که «بدی را که اهریمن بر (سرِ) آفرینش هرمزد آورده است(۱) به یك زمستان بشاید گفتن». او را آن تنِ وزغ دیسِ بی‌ارزش است، نیکوئیِ آفریدگانِ هرمزد را نیندیشد، نگوید و نَوَرزَد. او را کار نیامرزش و نابودگری است، و (آن) این که آفرینشی را که هرمزد بیفزاید، او از میان بَرَد و (به اندازهٔ) مژه زدنِ چشمی از گزندِ آفریدگان کردن نایستد.

۱۸۱ چنین گوید که «از آن هنگام که آفریدگان را بیافریدم، نه من، که هرمزدم، برای نگهبانیِ آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام و نه نیز او، که اهریمن است، برای بدی کردن بر آفرینش». به جادو دینی مردمان را به دوستیِ خویش و نادوستیِ هرمزد انگیزد تا دینِ هرمزد هِلَندِ و آنِ اهریمن ورزند. این را به اندیشهٔ مردمان افکَنَد که این دین هرمزد نیست، بدان خَستو نباید بودن. کسی که بدان مردم که این سخن را به داد نهاده است(۲)، چیز دهد، آن‌گاه، اهریمن از او خشنود شود، که به رامش بخشیدنِ او بُوَد.

اَکومَن را کار این که بداندیشی و ناآشتی به آفریدگان دهد.

اَنْدَر دیو را کار این که اندیشهٔ آفریدگان را از نیکوئی کردن چنان بیفسارد که تگرگ خوب افسرده؛ و این را به اندیشهٔ مردمان افکند که شبی و کُستی نباید داشتن.

ساوول دیو را، که سردار دیوان است، کار این که پادشائی بد، ستم و بیداد و مُستگاری(۳) (بخشد)

۱۸۳ ناگْهیس دیوْ را کار این که ناخرسندی به آفریدگان دهد. چنین گوید که «کسی که چیز بدان مردمان دهد که (ایشان را) آئین این است که شبی و کُستی نباید داشتن، آن گاه، اَندَر و ساوول و ناگْهیس از او خشنود شوند».

تَریز دیو آن است که زهر به گیاهان و دامها آمیزد. چنین گوید که «تریزِ تار و مار کننده و زَریزِ زهرساز».

ایشان را، هر شش، کمالگان دیوان خوانند. دیگران همکارو همیاور ایشان‌اند. این را نیز گوید(که «کسی) که چیز به‌مردی دهد که گوید که یك موزه باید داشتن و به یك موزه رفتن را به داد نهاده است، آن گاه، تریز و زریز از او خشنود شوند».

تَرُومَد دیو آن است که تَرمَنشی آفرید. میهوُخت دیو دروج بدگمانی است. رشك دیو دروجِ کین توزی و بدچشمی است. ایشان هم‌افزاران خَشم دیواند.

چنین گوید که «خشم را هفت زور باشد که آفریدگان را بدان نابود کند. کیان و یلان، به‌زمانهٔ خویش، از آن هفت زور شش (زور را) از میان بردند، یکی بمانْد».

۱۸۴ آن جای که میهوُخت رسد، رشك میهمان شوْد. آن جای که رشك میهمان است، خشم بُنه فرود افگند. آن جای که خشم بُنه دارد، بسیار آفریده را که نابود کند و بس ویرانی کند. همه بدی را بر آفریدگانِ هرمزد خشم بیش آفرید. آن کیان و یلان از بَدکُنشیِ خشم بیشتر نابود گشته‌اند. چنین گوید که «خشمِ خونین‌درفش»(۴)؛ زیرا همهٔ (داغ و) درفش(۵) را او بیش کُند.

وزَرْشْ دیو آن است که با روانِ مردمانِ در گذشته، بدان سه شب که به گیتی‌اند، بکوشد و ترس و زَنِش فراز بَرَد، بر دَرِ دوزخ نشیند.

اوُدگ دیو آن است که مردم چون بر مستراح نشیند، یا چون خورش خورد، به مینوئی بدو(۶) فغان(۷) (؟) زند که «(سخن) بگوی و فریادزن(۸)»، که (سخن) گویان خورَد و (سخن) گویان رینَد و (سخن) گویان میزَد، که تا بِدان (سبب) به بهشت نرسد».

اَکَه‌تَش دیو دروج اِنکار است‌که آفریدگان را از چیز نیکو منکر کند. چنین گوید که «کسی که چیز بدان کس دهد که مردم را از چیز نیکو منکر دارد، آن گاه، اکه‌تش دیو
۱۸۵ از او خشنود شود. کسی که چیز بِدان کس دهد که (اورا) آئین این است که دستور(۹) نباید داشتن، آن گاه، خشم دیو از او خشنود شود. کسی که چیز بدان کس دهد که (او را) آئین این است که گوید که مارغَن نباید داشتن، آن گاه، اهریمن با همهٔ دیوان از او خشنود شوند». این را دربارهٔ او گوید که چون خرفستر بیند، نکُشد. مارغن چوبی است و چرمی بر سر (آن) آراسته است. پیدا است که هر بِهدینی یکی غَن باید داشتن —

که خرفستران و گناهکاران را بدان زَنَد و کُشد (تا) کرفه‌مندتر (شود).

زَرمان آن دیو است که (کسان را) بَسدَم(۱۰) کند که (آن را) پیری خوانند.

چِشمك (دیو) آن است که زمین لرزه آورد و گِردباد نیز سازد و به پتیارگی(۱۱) اَبر شود.

وَرن دیو آن است که بَدمالی(۱۲) کند. چنین گوید که «وَرنِ بی‌راه (کننده)».

بوشاسپ دیو آن است که اَزگَهانی کُند.

سیج آن دروج است که نابودی آورد، و هیچ(۱۳) دیو آن است که تنگی. آز دیو آن است که (هر) چیز را بیوبارد و چون نیاز را چیزی نرسد، از تن خورد. (او) آن دروجی
۱۸۶ است که چون همهٔ خواستهٔ گیتی را بدو دهند، انباشته نشود و سیر نگردد. چنین گوید که «چشم آزمندان هامونی است که او را سامان(۱۴) نیست».

پنی(۱۵) آن دیو است که انبار کند و نخورَد و به کس ندهَد. این را نیز گوید که «آز دیو را زور از آن کس است که به زنِ خویش خرسند نیست و نیز آنِ کسان را بربایَد».

نس دیو آن است که ریمنی و ناپاکی کند که (او را) نَسای خوانند.

فریفتار دیو آن است که مردم را بفریبد.

اِسپزْگ(۱۶) دیو آن است که سخن آوَرد و بَرَد. چیزی را که نیست، بدان گونه گوید و نماید که مردم را خود به خود زند و نابود کند.

اَناست دیو آن است که زور گوید.

آگاش دیو آن دروجِ شورچشمی است که مردم را به چشم زند.

بُت دیو آن است که او را به هندوستان پرستند و روانِ او بدان بوداها میهمان است و چون بوذاسف پرستند.

اَستوْیهاد، که وای بدتر است، (او) است که جان را بستانَد. چنین گوید که «چون دست بر مردم مالَد، بوشاسپ (آید)؛ و چون سایه برافگنَد، تب (آید)؛ و چون او را به چشم بینند، جان را از میان بَرَد». او را مرگ خوانند.

۱۸۷ شورچشمی دیو آن است (که) چون مردم چیزی بینند و «بنام ایزد» نگویند، (آن چیز را) از میان ببَرَد.

با هر یك ایشان بس دیو و دروج همکار بُوَند، که پیدا آوردن (ایشان)، به تفصیل، به درازا می‌کشد. دیوان بی‌نام نیز بی‌شمارند. گوید: «آن دیوان سیج و درد و زوران و رنج و زاری بخشنده، به‌خود-مسلح(۱۷)، تیره تخمه و آورندگانِ گَند، پوسیدگی و بدی که بس و بس شمار (دارند)، بسی، بویژه بهری از همهٔ ایشان، اندر تنِ مردمان آمیخته است و نشان (ایشان) بر مردمان روشن است».

اَپُوش دیو و اِسپَنجَروش دیو آنان‌اند که با (ایزدان) باران‌ساز به نبرد ایستند.

اهریمن را آئین بدتری، و دین جادوئی، و سلاح دروغ، و کنش نهان خیمی است. او را کامه این است که «مرا مپُرسید، مرا مشناسید؛ چه اگر مرا پرسید، بشناسید، از پس من نیائید».

این را نیز گوید که «اهریمن را بانگ به‌تندر و نیز به بانگ کُرَنگ شش ساله و نیز به بانگ خر و نیز به بانگ مرد پرهیزگاری که به ناکامگی (بانگ) زند و بانگ کند، ماند».

۱۸۸ کندگ دیو آن است که بارهٔ⊕ جادوان است.

نوبه‌نو دیو آن است که نو به نو، از گناهی که آفریدگان کنند، برایشان جهد.

آن اباختران نیز که در سپهر تازند، به بس و بس شمار به نبرد ایستند، که کمالگانِ ایشان آن هفت‌اند، و (با) سر و دُنبِ گُوزهر و موش پریِ دُنب‌دار ده تاه شوند، این ده آفرینش مادی را که آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفند و فلز و باد و روشنی و آتش و مردم است، بدین همه بدی آلوده‌اند. از ایشان به آب و گیاه و دیگر آفریدگان که مادی‌اند، از آن ده(۱۸) دروج، گزند و رنج و سیج و مرگ و دیگر بدیها و تباهی‌ها همی رسد. ایشان را که برشمردم، دارای یاری و افزاراند.

گوهر اهریمن سرد و خشك، جای تاریك و گَنده، در برابرِ (جهانِ) بالا پیدا است.

دوزخ را گوید که تار(یکی آن را) به دست شاید گرفتن و گَند (آن) را به کارد شاید بریدن. اگر یکهزار مرد را دربَدَستی پادافراه کنند، (هر یك) پندارند که یکتااند و
۱۸۹ او را به یکتائی پادافراه بدتر است. او را بند به هفت اباختر است⊕. به سردی بسیار چون کیوان است، به گرمی بسیار چون بهرام. ایشان را خورش گَند و نجاستِ وزغ است و (به) دیگر بدیها آباد.

۱ : ۱۶۰، ۱۰
۲ : ۱۸۹، ۳
۳ : ۷۶، ۱۶

بخش سیزدهم

دربارهٔ تنِ مردمان بسانِ گیتی

در دین گوید که تن مردمان بسان گیتی است، زیرا گیتی از آب سرشکی ساخته شده است. چنین گوید که این آفرینش نخست همه آب سرشکی بود، مردمان نیز از آب سرشکی می‌باشند. همان گونه که گیتی را پهنا با درازا برابر است، مردمان نیز به همان گونه‌اند: هر کس را درازا (به اندازهٔ) پهنای(۱) خویش است. پوست چون آسمان، گوشت چون زمین، استخوان چون کوه، رگان چون رودها و خون در تن چون آب در رود(۲)، شکم چون دریا و موی چون گیاه است. آنجا که موی بیش رسته است، چون بیشه. گوهر تن چون فلز، آسن-خرد چون مردم، گوش-سرود-خرد چون گوسپند و گرمی چون آتش است. دست و پای‌افزار چون هفتان و دوازدهان. شکم خورش-
۱۹۰ گواراست چون ابر و آتش وازشت⊕. دم برآوردن و فرو بردن چون باد است. جگر چون دریای فراخکرد، بُنکدهٔ تابستان؛ اسپُرز چون ناحیت اباختر(۳) که جایگاه زمستان است. دل گِرد (چون) آبِ اردویسورِ پاکیزه است، زیرا به دل نیز بیماری نرسد مگر که مرگش (فراز آید). بالای سر، مغز، چون روشنیِ بیکران و سر چون گرودمان است. دو چشم چون ماه و خورشید است. دندان چون ستاره است(۴). دو گوش چون دو روزن گرودمان است. دو (روزن گرودمان) را پیدا است که بِدان همواره آوازی به نوای خوش می‌آید که روان را خنیائی و رامش از او است. دو بینی چون دو دمهٔ گرودمان است. دو (دمهٔ

گرودمان) را گوید که بدان همواره بوی خوش گونه گونه در دَمد که روان را خوشبوئی و
شادی از او است. دهان (چون) آن دَرِ به گرودمان است که همواره مزهٔ گونه گونه بدو
در آید که روان را لطافت و خوشی از او است. کون چون دوزخ در زمین است. کون
زیرترین نشیمن تن است. روان چون هرمزد است. هوش و ویر و دریافت، اندیشه،
دانش و فهم چون آن شش امشاسپند است (که) پیش هرمزد ایستند. دیگر نیروهای
۱۹۱ مینوئیِ درون تن چون دیگر ایزدان مینوئی‌اند. همان گونه که هرمزد را گاه به روشنیِ
بیکران و حضور[5] به گرودمان است و او را نیرو همه جا رسیده است، روان را نیز جای
به مغز سر و کده به دل است و نیرو(ی او) به همهٔ تن رسیده است. همان گونه که باد از
سوی سوی آید، مردم را نیز از نیمروز تا نیمه شب باد و دَم به یك تای بینی آید، از نیمه
شب تا نیمروز به سوی دیگر آید. همان گونه که خورشید از ماه روشنتر است، مردم نیز
به چشمی راه بهتر بینند. همان گونه که آب به دریای فراخکرد، چون به هوگَر بلند بَر
شود، پاکیزه شود و بهری باز به دریا ریزد و بهری نیز به پَشَنگ به همهٔ جهان برسد،
مردم را نیز خون در تن، که کده به جگر است، هر بامداد از جگر به مغز سر برآید، در
مغز باز گردد، بهری باز به جگر ریزد، بهری را به رگان باز هِلَد که همهٔ تن را نیرو از او
۱۹۲ بُود. آن کفِ بر سر و خَویدیِ چشم و گوش و بینی و دهان از او بود. همان گونه که گیتی
را سینه به نیمروز است و خاوران[6] دست راست است و همهٔ روشنان از خراسان آیند
و ابر از خاوران آید (که) بنکدهٔ ابر است، مردم را نیز جگر که بنکدهٔ خون است به
دست راست است. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه کنند و چون میرند، گناه و
کرفهٔ (ایشان را) آمار کنند و هر که پاك است به گرودمان رود و هر که را دروند است به
دوزخ افگنند، به همان گونه، مردم نیز خورش خورند، هر چه پاك است به مغز سر رود،
خونِ پاك شود، به دل رسد همهٔ تن را نیرو از او بُوَد؛ هر چه بیش آمیخته است، از
شکم به روده شود، به نشیمن بیرون افگنند، همسان دوزخ. همان گونه که (به)
باران‌سازی، هنگامی که دروغ ستنبه شود، سردی را بیش به آب در هِلَد، (آب را)
بیفسارَد و نبارَد، یا سرشك را افسارَد و تگرگ بارَد و زیان و گزند بر آفرینش بُود، مردم
۱۹۳ نیز، چون خورش بیش (از) آن خورند که (بتوانند) گواردن، به سبب گوارش نیافتن،
سرشکان کاستی[7] گیرد، یك تکه بیرون آید، زیان و گزند تن از او بود. همان گونه که
هرمزد بالِستی[8] و اهریمن ژرف‌پایه، و نیروی ایشان در گیتی با هم، یکی با دیگری، در
نبرد است، مردم را نیز دو باد اندر تن است: یکی باد جانی که روان است، که او را
جای به مغز سر است، و گوهر(ش) گرم و خوید، و حرکت به **ناف** است؛ یکی باد
بزغ(؟) که (او را) گوهر سرد و خشك، جای به کون، و حرکت به زهار است[9]. همان
گونه که دیوان در گیتی چون گذرهای باد را گیرند، زمین لرزه رسد، مردم را چون آن باد

بَزَغ در رگان بایستدو ستنبه شود ،گذر (به) باد جانی ندهد، آن جای درد نیز گیرد و تن
را لرزاند و گزند رساند. دیگربادهای بزغ نیز اندر تن چون دیگر بادهای دیوی‌اند در
گیتی.

همان‌گونه که در گیتی فرهٔ دین مزدیسنان به مانند کُستی، ستاره نشان و مینوان‌
ساخته، به (گردِ) سپهر گَشته است (با) سه تاه اندر چهار گره، تا تاریکی و
ریمنی و دیگر آمیزگی‌ها به بالاتر نیامیزد، مردم نیز به همان شیوه، کُستی به میان دارند،
۱۹۴ سه تاه اندر چهار گره، به مانند اندیشهٔ نیك، گفتار نیك و کردار نیك در چهار سرشت
مردم، که پیدائی پاکی است در برابر آمیزگی. همان گونه که در گیتی مردم گناه و کرفه
کنند، چون میرند،روان را آمار کنند و بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ دهند،
مردم نیز در گیتی خورش خورند و هر چه کم آمیخته‌تر است، به خون پاك (تبدیل) شود،
به رگان تن شود، و هر چه بیش آمیخته‌تر است به روده سپوزد، به نشیمن بیرون افگند.
همان گونه (که) چیز گیتی و مینو به چهار بار هفت نهاده شده است ـ چنان که گوید که
هفت نادیدنی و ناگرفتنی که بُنِ هرمزد و آن شش امشاسپند است؛ و هفت دیدنی و
ناگرفتنی که چون خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آتشِ و اِزشت و آتشان است که
گُذَرَند و دروج را از میان بَرنَد؛ هفت نادیدنی و گرفتنی که روشنیِ بیکران، گاه
امشاسپندان، گرودمان، بهشت، سپهر نیامیختنی و سپهر آمیختنی و آسمان است؛ هفت دیدنی و
گرفتنی که چون زمین و آب و گیاه و گوسپند و فلز است. (در تن مردم نیز) اندیشه و
۱۹۵ فهم نادیدنی و ناگرفتنی است، دو گوش و دو چشم و دو بینی و دهان دیدنی و گرفتنی
است، جگر و شُش، زَهره و دل‌گِرد، روده، اسپل و گُرده نادیدنی و گرفتنی است.

یکچند[10] (از) گیتی را بدان رویْ بیابان بیش است که آبادانی که چون تاریکی،
سرما و دیگر نیروهای دیوی را چون از ایزدان مینوئی نابودی رسد، به ستوه به بیابانها
تازند و از گزند (رساندن به) آفریدگان (دور) گردند. زیرا اگر همهٔ گیتی را آبادانی بود،
اگر ایشان را بسیار نیز نابود و ستوه می‌کردند، از گزند رساندن به آفریدگان بیرون
نمی‌شدند، زیرا (به جائی) نمی‌توانستند رفت. تابستان و زمستان همسان تاریکی و
روشنی است، زیرا (از) آنجا که روشنی است تاریکی گریزد به جایگاهی که روشنائی
آنجا نیست، و هنگامی که از سوی نیمروز تابستان در آید، زمستان به اباختر سوی
بازتازد. چون زمستان در آید، تابستان به نیمروز باز شود، (به) بُنکدهٔ خود. چون
تابستان به نیروتر است، زمستان بی‌زورتر و چون زمستان به نیروتر، تابستان بی‌زورتر
است. مردم نیز به همان گونه‌اند: چون جگر به نیروتر است، اسپل بی‌زورتر و چون
اسپل به نیروتر است، جگر بی‌زورتر. دیوان را گرد آمدن[11] و...[12] آنجا است که کشور
۱۹۶ ورُوبَرِشن و وُروجَرِشن است. از آنجا در آیند، بتازند. این نیز پیدا است که هر اندام

مردمان از آنِ مینوئی است؛ جان و هر روشنیِ با جان ـ هوش، بوی و دیگر از این شمار ـ از آنِ هرمزد است. گوشت (از آنِ) بهمن، رگ و پی (از آنِ) اردیبهشت، استخوان (از آنِ) شهریور، مغز (از آنِ) سپندارمذ، خون (از آنِ) خرداد و پشم و موی (از آنِ) امردادانْد.

۱: ۱۶۷، ۷
۲: ۱۹۶، ۵
۳: ۸۱، ۸

بخش چهاردهم

دربارهٔ سَروَریِ کشورها

نوید به دین که آن شش (مقامِ) سَروَریِ کشورها را هر یك سروری است، چون ارزه را سرور اَشاشَه گَهتی(۱) که نیوَنگدان است؛ سوه را سَروَر هُوئَزَرُکاخهر‌خُوَپریشترو(۲)؛ فرددفش را سروَر سپیتوئیست اوسپُوسِینان(۳)، ویددفش را سرور ایریزراسپ اوسپوسینان(۴)؛ وروبرشن را سرَوَر خوسپ(۵)؛ وروجرشن را سرور چَخراواك(۶)؛ زردشت این کشور خونیرس و نیز همهٔ پرهیزگاران گیتی را سرور است. همهٔ (این سروران) را نیز سروری از زردشت است که ایشان همه دین از زردشت پذیرفتند. در کشور خونیرس بس جای است که در این بدزمانگی و نبردِ سختِ پتیاره،
۱۹۷ به افسونِ(۷) مینوئی گذر آن بسته است، که پناه‌گاه‌های(۸) خونیرس خوانده شود، بمانند آن کشورهای دیگر، چون کنگ‌دِژ (و زمین سوکَوستان(۹) و دشت پیشانسه‌و) رود ناوتاز و ایرانویج و وَرِجَمکَرد و کشمیر اندرونی. در هر یکی سَروَری بی‌مرگ پادشائی کند. چنین گوید که پشیوتن، پسر گشتاسپ، که او را چِهرومَیان(۱۰) نیز خوانند، به‌کنگ‌دژ بامی(۱۱) است. اَغریرَثِ(۱۲) پَشَنگان به زمینِ سوکَوستان است، او را گُوبَد شاه خوانند. فِرَدَخشتِ خمبیگان(۱۳) به دشت پیشانسه(۱۴) است. از آن روی خمبیگان است که (او را) از بیم خشم در خنبی پروردند. اَشِم یَهمائی اوشت(۱۵) به جائی که رود ناوتاز خوانند، است. وَنِ جودبیش(۱۶) به ایرانویج است. اوروَتَتِ نر، پسر زردشت، به

وَرِجَمکرد است. ایشان را نیز گوید که بی‌مرگ‌اند، چون: نرسیِ ویونگهانـان؛ توسِ نوذران، گیو گودرزان، بَئیرَزْدِ نبردکردار، اَشوَزدِ پئورودخشتان.

ایشان همه، به فرشکردسازی، به یاری سوشیانس برسنـد. سام را گویـد که
۱۹۸ بی‌مرگ بود. بدان گاه که خوارشمرد دین مزدیسنان را، تُرك پسری که نُهین خوانده
می‌شد، هنگامی که (سام) بخواب رفته بود، به تیری که (به سوی او)، به دشتِ پیشانسه،
بیفگنـد، بـر او آن بـوشـاسپ بـد را فـراز بُـرد. میـانِ کـوه‌چـالی[17] افتاده و او را
برف بر زِبَر نشسته است. (او آنجای) بدان کار است که چون ضحاك رها شود، او خیزد
و ویِ را از میان بَرَد. او را بیور فروهر پرهیزگاران پاسبان‌اند. دربارهٔ ضحاك، که (او را)
بیوَرْاَسب نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، بکشتن نتوانست. پس
به کوه دنباوند ببست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گُرز زند و اُوژَنَد. کنگ دژ
به ناحیت خراسان، بر زِبَر دریای فراخکرد است. بدان ناحیت، به بس فرسنگ، دشت
پیشانسه به کابلستان است. چنین گوید که «پیداترین بلندی به کابلستان آنجا است که
دشت پیشانسه است. (در) آنجا کوه‌چالی به بالا بلندتر نیست. ایرانویج به ناحیت
آذربایجان است. زمین سوکَوَستان، به راهِ از تـرکستان به چینستان، به ناحیت اباختر
۱۹۹ است. گور و وَرِ جمکرد میان پارس است[18]، به سَرواگ[19]. چنین گوید که (وَرِ) جمکرد
زیر کوه جَمگان است. کشمیر و هندوگر(؟)[20] (در) هندوستان است.

۱: ۱۷۰، ۳
۲: ۱۹۹، ۳
۳: ۸۳، ۳

بخش پانزدهم

دربارهٔ چینوَد پُل و روان درگذشتگان

گوید به دین که چگادی (هست) یکصد مرد بالای، میان جهان، که چگاد دائیتی خوانند؛ (آن) یوغِ ترازویِ رشن ایزد است. تیغه‌ای به بُنِ کوه البرز به سوی اباختر و تیغه‌ای به سر کوه البرز به سوی نیمروز (دارد)؛ بر میانِ آن، چگادِ دائیتی ایستد. بدان میانه جایْ تیغی تیز، شمشیروار، ایستاده که او را نُه نیزه بالا، درازا و پهنا است. آن جایْ ایستند ایزدان مینوی که به مینوئی روان پرهیزگاران را پاکیزه کنند. سگی مینَوی بر سر آن پل است و دوزخ زیر آن پل.

چون مردم درگذرند، سه شب روان به نزدیكِ تن، آن جای که او را سر بُوَد،
نشیند. آن (سه) شب از وِزَرش دیو و همکارانِ (وی) بس تازش[1] بیند و پشت همی
باز به آتش کند که آن جای افروخته است. از آن روی (است که) آن سه شب را، تا
۲۰۰ روز، آن جای که سر او بُود، آتش را به افروزش دارند. اگر آن آتش نیست، پشت باز به
آتش بهرام یا آتشانی که پیوسته فروزان‌اند[2]، کُنیـد. در آن سه شب که تباهـی و
آشفتگی به تن رسد، آن گاه او را ایدون دشوار افتد که مردی را خانمان (بر) کَنَند.
آن سه روز، روان به بالین تن بدان امید نشیند که «باشد که خون تازد، باد به تن شود و
مرا توانِ بازگشتن (به تن) بُوَد.». سپس، شب سوم، در بامداد، اگر آن روان (از)
پرهیزگاران (باشد)، این را گوید که «خوشا او که از آن نیکیِ او هر کس را (بهره)

است؛ که من نیکوام و از نیکوئیِ من هر کس را نیکوئی است و مرا هرمزد بکام پادشائی دهد.»

اگر آن روان دروند است، گوید: «این است آن تن، جان و کالبد که با آن به تازش تاختم؛ پس، از ایدر به کجا تازم؟»

اگر پرهیزگار است، بدان سخن، بادی تیز به پذیره آید، (بادی) بهتر و نیکوتر و خوشبوتر و پیروزگرتر از همهٔ بادهای به گیتی که روان را شادی بخشد. اگر دُروَند
۲۵۱ است، بادی (به) پذیره آید گندتر، پوسیده‌تر و ناپیروزتر از همهٔ بادهای به گیتی، که⊕ روان را (از وی) ناآرامی و اندوه رسد.

سپس، بَرَندش آن روان را به آمار(۳)، چه پرهیزگار، چه نیز دُروَند. اگر آن روان پرهیزگار است، در راه، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد فربه و پر شیر که روان را از او کامگاری و رامش(۴) رسد. دیگر، کنیز پیکری (به) پذیره رسد نیکوتن، سپیدجامه و پانزده‌ساله، که از همه سوی نیکو است، که روان بدو شاد شود. دیگر، بستان پیکری رسد پُر بار، پر آب، پر میوه، بس آباد، که روان را (از آن) شادی و غنایِ اندیشه رسد، که بوم بهشتی است. این نشان را به جهان پیش از آمار بیند. باشد که آن روان یکی یکی را چون به پذیرهٔ (او) آیند، پرسد. پرسد که «تو کیستی؟ که مرا ایدون گمان است که همهٔ آسایش و آسانی به تو است». ایشان ایدون، یکی یکی، پاسخ‌گویند: «منام، ای پرهیزگار! دینِ تو، آن کنشی(ام) که تو وَرزیدی. هنگامی که تو آن نیکی کردی، من تو را ایدر بودم.»

اگر آن روان دُروَند است، آن گاه او را گاو پیکری به پذیره رسد خشك، نزار و
۲۵۲ ⊕سهمگین که روان را از او خشکی و چربیِ نزار رسد. دیگر، کنیز پیکری رسد سهمگین، زشت پیکر که گستاخی (در) او نهفته است، از همه سوی سهمگین است، که روان را از او بیم و ترس رسد. دیگر، بستان پیکری رسد بی‌آب، بی‌درخت، بی‌آسایش که روان را (از او) بداندیشی رسد، که بوم دوزخی است. او این نشان را پیش از آمار بیند.

باشد که ایشان را یکی یکی پرسد که «تو کیستی که من از تو بدتر به گیتی ندیدم». پاسخ بدو گویند که «ای دروند! من دینِ توام، که خود کنشِ توام. چون تو آنچه را بدتر است ورزیدی، ایدر تو را بودم» این پیدا است که هر کس را کنش خویش پذیره باشد.

پس، آن روان را تا بنِ کوهِ البرز راه نمایند که تیغِ یوغ است. بر آن رود تا فرازِ چگاد، (آن جا) که آن تیغ تیز ایستد. پس، روان را، اگر پرهیزگار است، آن تیغ تیز به پهنا بایستد. آذر فرنبغ پیروزگر تاریکی را از میان برد و به پیکر آتش آن روان را بدان
۲۵۳ تیغ گذرانَد و آن ایزدان مینَوی او را پاکیزه کنند، و به مینوئی، به⊕ دیگر یوغ گذرانند تا به

فراز البرز.

او را وایِ بِهْ دست برگیرد، به جای خویش بَرَد. همان گونه که روان را پذیرد، آن جای (او را) بسپارد. تن را نیز، چون به گیتی، بدان آئین مینوی پاکیزه کنند.

اگر آن روان دروند است، هنگامی که به یوغ بر چگاد آید، آن تیغ تیز به همان تیغی بایستد، گذر ندهد، و او را به ناکامی بر همان تیغ رفتن باید. به سه گام که فراز نهد ـ که اندیشهٔ بد، گفتار بد و کردار بدی است که ورزیده است ـ فرو بریده، از سر پل سرنگون به دوزخ افتد، بیند هر بدی را.

این را نیز (نامهٔ دین) گوید که چون (کس) به رادی پرهیزگار بوده است، هنگامی که وی را آن باد به پذیره رسد، در آن باد کنیز پیکر را بیند،آن پرسش‌را کند و آن کنیز او را، به راهنمائی، به نردبانی برد که بدان سه پایه است و بدان نردبان به سه گام ـ که اندیشهٔ نیك، گفتار نیك و کردار نیك است ـ به گرودمان شود.

نخستین گام را تا به ستاره پایه، دیگر را تا به ماه پایه و سدیگر را تا به‌خورشید-
۲۵۴ پایه، که⊕ گرودمان روشن است، (شود).

اگر به پَستی دروند بوده است، چون او را آنِ باد به پذیره بود، در آن بادکنیز-پیکر رسد و (او) آن پرسش را کند. (آن کنیز، که) کُنشِ (او) است، چون تیغ تیزی گردد که همه تیغ تیز است. بدان روان گوید که «ای دروند! چه بخواهی چه نخواهی، بر این (تیغ) به گام رفتن باید». آن گاه روان گوید که «اگر مرا به کاردی بس تیز بُری، بهتر پسند افتد که به گام بر این روم». دیگر بار، (کنیز) به همان گونه گوید و روان پاسخ گوید که «اگر مرا به تیر بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم». سدیگربار، (کنیز) به همان گونه گوید و او پاسخ گوید که «اگر مرا جان از تن بزنی، بهتر پسند افتد که بر این به گام روم».

آن گاه، آن کنش (که) به مانند ددی سهمگین و نادست‌آموز بُود، پیشِ روان بایستد و آن روان آن گونه ترسد که بر آن به گام رود. به سه گام فرود بریده شود، به دوزخ افتد.

اگر او را گناه و کرفه هر دو برابر باشد، آن گاه او را به هَمَستَگان دهند. دربارهٔ
۲۵۵ همستگان گوید که جائی است چو⊕ن گیتی؛ هر کس را بدان پایه که ایشان را کرفه است جای دهند، نشانند.

۱ : ۱۷۵. ۱۳

۲ : ۴۰۵. ۲

۳ : ۸۶. ۳۱

بخش شانزدهم

دربارهٔ شهرهای نامی از ایرانشهر و خانهٔ کیان

به دین گوید که «اگر من نمی‌آفریدم مینویِ بوم و سرزمین را، همهٔ مردم به ایرانویج می‌شدند، به سبب خوشیِ آنجا. زیرا نخست، از جایها و روستاها، ایرانویج بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره از اهریمن این زمستانِ دیوان آفریده و مارِ پَردار و نیز آن که بی‌بَر است، بیش برآمد. ده ماه آنجا زمستان است، دو ماه تابستان. چنین گوید که(۱) زمستان همه جا یکسان است، اما آنجا، در میانهٔ دی ماه بهیزگی، گران‌تر باشد.

دیگر، بهترین (سرزمین) دشت سوری ـ مانش آفریده شد که بدان سوریان ماندگاراند، (که) بغدادِ خدایان آفریده(۲) است. او را بدترین پتیاره ملخ پدید آمد. همواره ملخ گیاه بخورَد. گوسپندان و گاوان را مرگ رسد.

سدیگر، بهترین (سرزمین)، مَروِ کِردار آفریده شد که بِدو کار دادستان (با) نام بسیار کنند. او را پتیاره حرکت سپاه بیش آمد، زیرا همواره سواران آنجا را بیش گیرند و دُشمَرزان(۳)، دزدان، ستمگران، اشموغانِ(۴) تباه سخن رنج رسانند به پرهیزگاران.

چهارم، بلخ بهترین (سرزمین) آفریده شد، نیکو به دیدار. مردم آنجا درفش به کوشائی دارند. او را پتیاره سوراخ(۵) بیش آمد. خانه را سوراخ فرازگیرد، فرو ریزد.

پنجم، نِسا(۶)ی میان مَرو و بلخ (بهترین سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این

گمان‌وَری به امر ایزدان بیش آمد.

ششم، هَری[۷] بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره این شیون و مویه کردن[۸] بیش آمد. یکی خواند و دیگران (سخن او را) ستانند، به چنگ و چکامه[۹]. چنین گوید که هریِ خانه[۱۰] هِل، زیرا، چون به خانه‌ای تنی در گذرد، (خانه را) بِهِلَند و بشوند. همان‌گونه که ما نُه شبْ را (در) درازای ماهی به پرهیز داریم[۱۱]، ایشان خانه را بهلند و بشوند تا نه شب (در) درازای ماهی.

هفتم، کابلِ بدسایه بهترین (سرزمین) آفریده شد که کابلستان است. سایهٔ درختان آنجا به تن بد است. او را پتیاره پری کامگی بیش آمد. آن دیوپرستی را (که) سام می‌کرد، ایشان نیز می‌کنند، باشد که گشاده رفتن خواند. ۲۵۷

هشتم، مِهنـه[۱۲](؟) بهترین (سرزمین) آفریده شد، پُرواستر[۱۳]، که او را غلات بسیار بود. او را پتیاره بدتر شهربندی[۱۴] بیش آمد که مهنائیان بدان زیست کنند. در مجمـوع[۱۵]، مردمی از ایشان بدتر نیست.

نهم، خنین بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) مانشت گرگانیان است که ایشان در آن زیست کنند. چشمه و رود بیشمار[۱۶] (؟) و دیگر دشت هموار[۱۷]است(؟). او را پتیاره بدتر کُنِشی، اَنابُوهـرِگان[۱۸] آمد که مردْویفتگـی[۱۹] آنجای بیش کنند، باشد که کون مَرز[۲۰] خواند.

دهم، اَرمَن[۲۱] بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره مرده نهان کردن بیش آمد، که آنجا بیش کنند.

یازدهم، هیرمندِ باشکوهِ فره‌مند، سیستان، بهترین (سرزمین) آفریده شد. او را پتیاره جادوئی بیش آمد. او را نشان از این پیدا است که هر مردم از آنجای بیایند، کُندائی[۲۲] چنان‌کنند (که) از آن جادوان و رمّالان[۲۳] برف، تگرگ، تنند[۲۴] و ملخ افتد.

دوازدهم، ریِ سه تخمه بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) آذربایجان است. ۲۵۸
بدان روی سه تخمه گوید که آسرُون، ارتشتارو واستریوش آنجای بهتر باشد. او را پتیاره آن بدتر گمـان‌وَری به امر ایزدان است. خود بدگمان‌اند، کسان را نیز بدگمان کنند.

سیزدهم، چَخرِ[۲۵] سود خواستار بهترین (سرزمین) آفریده شد که میزَن است. او را پتیاره نَسای پختن و نسای جویدن بیش آمد. همواره روباه و راسو پزند و جَوند.

چهاردهم، وَرِ چهارگوش[۲۶] بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) دُنباوند است. او را چهارگوشی این که چهار سوی است. گوید که از چهار سویِ سرزمین آب در شهر آید. او را پتیاره آن دشتانِ[۲۷] بد بیش بود که آنجا گران‌تر و بدتر بود.

سرزمینهائی که ناایـرانیان بدانهـا زینَـد: پانزدهـم، هفـت هنـدوگان بهتریـن

(سرزمین) آفریده شد. هندوستان یکی است، اما در او سَرخدای هفت‌اند. او را پتیاره گرمی بد و دشتانِ گران بیش آمد.

شانزدهم، اُودایْ اَرَنگ[۲۸] بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) اودای تازیـان است. اودای را پتیاره این بیش آمد که آنجا سالار را به سالار(ی) ندارند و زمستان نیز آنجا گُران بُود. در آن تازیان زیست کنند. ۲۵۹

آن (سرزمین که) نیکو به دیدار و ژرف به کار دادستان و شایسته است (و) در او کار دادستان بس پرسند (آنان) که در آنند، (آن است) که پارس خوانند.

این شهرستانها (که یاد شد)، در ایرانشهر نامورترند.

۱ : ۱۷۹، ۸

۲ : ۲۰۹، ۴

۳ : ۸۹، ۱۱

بخش هفدهم

دربارهٔ مانِشهائی که کیان به فرّه کردند، و (آنها) که به اَفدی و شگفتی از آن(ها سخن) گویند

یکی آن که جم کرد به البرز و یکی آن که فریدون کرد به پَتِشخوارگَر، به وَرِ چهارگوش، دُنباوند. یکی آن که کاوس کرد به البرز و یکی آن که ضحاك کرد به بابِل که (آن را) کُرِنْدْوشید خوانند. یکی آن که سیاوش کاوسان کرد، که کَنگ دِژ خوانند. یکی را افراسیابِ تورِ جادوگر، (در) زیرزمین، به جادوئی کرد. یکی آن که جم کرد به پارس که جَمکَرد خوانند(۱). یکی آن که ضحاك کرد به سَمبَران ویکی به هندوستان. این آن است که به اَفدکِرداری ساخته شده است. دیگران بس شهر و شهرستان‌ها و مانشها کرده‌اند که تفصیل (آن) دراز است.

جَمکَرد را گوید که (جمشید) زیرزمین و به نهفتگی خانه‌ای ساخت. به شگفتی روشن است، که تابستان و زمستان (بر او) چیره نگردد. دُر او از همهٔ چیزهای گیتی وجود دارد. خانهٔ کاوس را گوید که یکی زرّین بود که بدو بَر می‌نشست؛ دو تا از آبگینه بود، که او را اَسْپِسْتان(۲) بود؛ دو تا پولادین بود که او را رَمه (بدان بود). از آن به هر مَزه‌ای چشمهٔ آبِ بی‌مرگ تازد که پیری را چیره گردد، زیرا هنگامی که پیرمرد بدین در اندر شود، بُرنایِ پانزده ساله بدان در بیرون آید، و مرگ را نیز از میان بَرَد.

کَنگ دژ را گوید که دارای دست و پای،افراشته درفش[۳]، همیشه گردان[۴] بر سر **دیوان**[۵] بود؛ **کیخسرو** (آن را) به زمین نشانَد[۶]. او را هفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، بِرِنجین، آهنین، آبگینه‌ای و کاسگین[۷]. او را هفتصد فرسنگ راسته (در) میان است و پانزده دروازه بدو است که از دروازه تا دروازه به گردونهٔ اسبی و روزِ بهاری، به پانزده روز شاید شدن.

دربارهٔ **خانهٔ افراسیاب** گوید که زیر زمین به جادوئی ساخته شده است. به روشنی، خانه (در) شب چون روز روشن بود. چهار رود در آن می تازَد، یکی آب، یکی
می، یکی شیر و یکی ماست زده[۸]. (بر سقف آن) گاهِ خورشید و گاهِ ماه به روشنی ۲۱۱
در آراسته است.(به‌بالای) یکهزار مردِ میانه‌بالا، (بالای) خانه بود. خانهٔ جم به البرز (از) گوهرها بود. خانهٔ ضحاك به بابل کرنگ[۹] مانند بود.

۱ : ۱۸۱، ۳
۲ : ۲۱۱، ۳
۳ : ۹۵، ۱۶

بخش هیجدهم

دربارهٔ گزند(ی که) هزاره هزاره به ایرانشهر آمد

(چنین گوید) که چون اهریمن به آغازِ نخستین هزارهٔ آمیزش درتاخت، گاو و کیومرث بودند. چون مَشیِ و مَشیانه آن ناسپاسی را کردند، آن گاه پنجاه سال از ایشان زایش نبود. در همان هزاره، به هفتاد سال، هوشنگ و تهمورث، هر دو، دیوان را بکشتند. در پایان هزاره، دیوان جم را بِبُریدَند.

دیگر هزاره آغاز شد. ضحاك پادشائیِ بد فرازکردن گرفت و یکهزار سال (پادشائی) بکرد. چون هزاره سَر (شد)، فریدون (او را) گرفت و بست. سِدیگر هزاره آغاز شد. چون فریدون کشور را بخش کرد، سلم و تور، آن گاه، ایرج را کشتند. (بسیاری از) فرزندان و اعقاب(او) را از میان بردند. در همان هزاره منوچهر زاده شد و کین ایرج را خواست. پس، افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پَتِشخوارگَر راند
و به سیج و تنگی و بس مرگ نابود کرد و فِرَش و نوذَر، پسران منوچهر، را کشت تا به ۲۱۲
پیوندی دیگر، ایرانشهر از افراسیاب ستانده شد. چون منوچهر درگذشته بود[۱۱]، دیگربار افراسیاب آمد، بر ایرانشهر بس آشوب و ویرانی کرد، باران را از ایرانشهر بازداشت، تا زاب تهماسپان آمد، افراسیاب را بسپوخت و باران آورد، که آن را نوبارانی خوانند. پس از زاب، دیگربار، افراسیاب گِران بَدی به ایرانشهر کرد تا قباد به شاهی نشست.

در شاهیِ کاوس، در همان هزاره، دیوان ستیزه‌گر شدند و اوشنَر به‌کشتن آمد و

اندیشهٔ (کاوس) را گمراه کردند تا به کارزارِ آسمان شد و سرنگون فرو افتاد، فرّه از او گرفته شد. پس، به اسب و مرد جهان لگدکوب کردند (تا) او را به بومِ هاماوران، به فریب، با پیدایانِ[۲] کیان در بند کردند. یکی که (او را) زین‌ـگاو خوانند، که زهر به چشم داشت، از تازیان به شاهی ایرانشهر آمـد. به هر که به بَدچَشمی نگریست، کشته شد. ایرانیان افراسیاب را به خواهش خواستند تا (باز) گشت و آن زین‌ـگاو را کُشت و
۲۱۳ (خود) شاهیِ ایرانشهر کرد. بس مردم را از ایرانشهر بُرد و به ترکستـان نِشاسـت. ایرانشهر را ویران کرد و بیاشفت، تا رستم از سیستان (سپاه) آراست و هاماورانیان را گرفت، کاوس و دیگر ایرانیان را از بند گشود. با افراسیاب، به اوله رودبار، که سپاهان خوانند، کارزاری نو کرد. از آن جای (وی را) شکست داد. بس کارزار دیگر با (وی) کرد تا (وی را) بسپوخت، به ترکستان افگند؛ ایرانشهر را از نو آبادان کرد.

(باری) دیگر افراسیاب کوشید؛ کَی‌سیاوش به کارزار آمد. به بهانهٔ سودابه ـ که زن کاوس سودابه بود ـ سیاوش به ایرانشهر باز نشد. بدین روی که افراسیاب زینهار (آوردن سیاوش) به وی را پذیرفته بود، (سیاوش) به کاوس نیامد، بلکه خود به ترکستان شد. دُختِ افراسیاب را به زنی گرفت. کیخسرو از او زاده شد. سیاوش را آن جای کشتند.

در همان هزاره، کی‌خسرو افراسیاب را کشت، خود به کنگ‌دژ شد و شاهی را به لهراسب داد.

۲۱۴ چون گشتاسب شاه سی سال شاهی کرده بود، هزاره به سر رسید. پس، هزارهٔ چهارم آغاز شد. در آن هزاره، زردشت دین را از هرمزد پذیرفت و آورد. گشتاسب شاه پذیرفت و رواج بخشید. با ارجاسب کارزاری شگفت کرد. بسیاری از ایرانیان و انیران از میان رفتند[۳]. در همان هزاره، چون شاهی به بهمن اسفندیاران رسیـد، (ایرانشهر) ویران شد. ایرانیان به دست خود نابود شدند[۴] و از تخمهٔ شاهی کس نماند که شاهی کند. ایشان هُمای، دختِ بهمن، را به شاهی نشاندند. پس، در شاهیِ دارایِ دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد. داراشاه را بکُشت. همهٔ دودهٔ شاهان و مُغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی‌مَـر آتشکده‌هـا را بیفسارد، گزارشهای[۵] دین مزدیسنان را بِستد و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نَوَد کرده‌ـخدائی[۶] بخش کرد.

پس، در همان هزاره، اردشیربابکان به پیدائی آمد. آن کرده‌ـخـدایان را کشت،
۲۱۵ شاهی را (از نو) آراست. دین مزدیسنان را رواج بخشید و آئین‌های بسیار آراست که در تخمهٔ او رفت.

در شاهی شاپور هرمزدان تازیان آمدند و اولـه رودبـار را گرفتند و سالهای

بس به آوار و تازش داشتند[۷]، تا شاپور به شاهی آمد، آن تازیان را سپوخت. شهر را از ایشان بستد. بس شاه تازیان را نابود کرد و بی‌مرشانه را افسار کرد[۸].

در شاهیِ پیروزِ یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختیِ گران رسید. سپس، خوشنَواز، هفتالان شاه، آمد. پیروز را کشـت و قبـاد و خواهـر (او)، آتشک(؟)، را به گروگان به هفتالان برد.

در شاهی قباد، مزدك بامدادان به پیدائی آمد، آئین مزدکی نهاد. قباد را فریفت و گمراه کرد که زن و فرزند و خواسته به هَمی و اَنبازی باید داشت، و فرمود دیـن مزدیسنان از کار بدارند، تا انوشیروان[۹] خسروقبادان، به برنائی آمد، مزدك را کشت، دین مزدیسنان را سامان بخشید و آن هیونان را که به ایرانشهر اسبْ تازی می‌کردند،
۲۱۶ بسپوخت و گذر (ایشان) را بست، ایرانشهر را بی‌بیم کرد.

چون شاهی به یزدگرد آمـد، بیست سال شاهی کرد. آن گاه تازیـان به بس شمار به ایرانشهر تاختند. یزدگرد به کارزار با ایشان قادر نبود[۱۰]، به خراسان و ترکستان شد، و اسب و مرد و یاری خواست، و او را آن جای کشتند.

پسر یزدگرد به هندوستان[۱۱] شد، سپاه و گُند آورد. پیش از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و گند بیاشفت. ایرانشهر به تازیان ماند.

ایشان آن آئین اکه ـ دین خویش را رواج بخشیدند و بس آئینِ پیشینیان را بیاشفتند، دین مزدیسنان را نزار کردند. نَسای ـ شویـی، نَسای نِهانی، و نسـای ـ خورشی را به کار نهادند. از بندهش تا امروز اَناگیِ از این گرانتر نیامد؛ چه، به سبب دُشکُنشیِ ایشان، نیاز و ویرانی و مُست‌کُنِشی، و به سبب اَکَه‌دادی و اکَه‌دینی، سیج و نیاز و دیگر اناگی میهمان کرده ایستاد[۱۲].

در دین گوید که دُشپادشائی ایشان به سر خواهد رسید. گروهی آیند سرخ‌نشان و
۲۱۷ سُرخ درفش؛ پارس و روستاهای ایرانشهر را تا به بابِل گیرند و این تازیـان را نـزار کنند. سپس، یکی بد مرد از سوی خراسان آید و آن پتشخواریان را بسپوزد، سالی چند دُش پادشائی کند. به سَروَری او، در پارس، مردم نابود شوند مگر اندکی به کازرون (؟) و دریابارها، تا او بنماند[۱۳].

از آن پس، هیون و ترك به بس شمار و بس درفش در ایرانشهر بتازند[۱۴]. این ایرانشهرِ آبادانِ خوشبوی را ویـران کنند و بس دودهٔ آزادان را بیاشوبند. بس بدی و ستم به مردمان ایرانشهر کنند. بس خانه‌ها را کَنند، آشوبَند و گیرند تا ایزدان بخشش کنند و چون رومیان رسند و یك سال پادشائی کنند، آن هنگام، از سوی کابلستان یکی آید که بِدو فره از دودهٔ بَغان است و (او را) کَی بهرام خوانند. همهٔ مردم با او باز شوندو به هندوستان و نیز روم و ترکستان، همه سوئی، پادشائی کُنـد. همهٔ بَدگِرَوِشان را بردارد،

۲۱۸ دینِ زردشت را برپا⊕ دارد. کس به هیچ گِرَوِشی پیدا نتواند آمدن. به همان سرزمین،
پَشیوتَنِ گشتاسپان از سوی کنگ دژ آید، با یکصد و پنجاه مرد پرهیزگار، و آن بتکده را
که رازگاه ایشان بود، بِکَنَد و آتش بهرام را به جای آن بنشانَد. دین را همه درست
فرماید و برپا دارد. پس، پنجم هزارهٔ اوشیدر آغاز شود. اوشیدرِ زردشتان، به دین رهبر،
و پیامبر راستین، از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت (دین) آورد، او نیز دین
آوَرَد و رواج بخشد. تنگی و خشکی کاهد، رادی و آشتی و بی‌کینی (در) همهٔ جهان
گسترش یابد. سه سال گیاهان را سرسبزی دهد. رود واتَئِنی به بلندیِ اسبی بتازد،
چشمه‌های دریای کیانسه باز تازد. ده شبانه روز خورشید به بالای آسمان بایستد.
گرگ سردگان همه نابود شوند.

پس، چون هزارهٔ اوشیدر به سر رسد، ملکوسِ سیج سرشت، از تخمهٔ تورِ
برادْرُوش، که مرگ زردشت بود، به پیدائی رسد. به جادو دینی و پری کامگی، سهمگین
۲۱۹ بارانی را که ملکوسان خوانند⊕، سازد. سه سال به زمستان، آن که سرد(ترین) است، و به
تابستان، آن که گرم(ترین) است، با بیشمار برف و تگرگ آفرینیِ نابودگَر، آن گونه،همهٔ
مردم، مگر اندکی، از او نابود شوند. سپس، باز آراستنِ مردم و گوسفند از وَرجَمکَرد
باشد (که) برای این کار، به نهفتگی ساخته شده است. نیز این که بدان هنگام،
درمانبخشیِ (موجود) در یکهزار نوع گیاه، که به دشمنیِ یکهزار نوع بیماری آفریده
شده است، به دو نوع گیاه (و سپس، به) یك نوع (بر) زمین رسد. کسی به بیماری
نَمیرد، مگر به پیری (رسد) یا (وی را) بکُشند. پس، ششمین هزارهٔ اوشیدرماه آغاز
شود، که خوانده شود هزارهٔ هوشیدرماه. بدان هزاره، اوشیدرماه، پسر زردشت، به
پیامبری از (سوی) هرمزد آید. همان گونه که زردشت دین آورد، او نیز آورَد و در جهان
رواج بخشد. بیست روز و شب خورشید به بالای آسمان ایستد. شش سال بر گیاهان
سرسبزی دهد. آن دروجِ از تخمه را که مار است، با خرفستران نابود کند. پس نزدیك
۲۲۵ به پایان هزارهٔ اوشیدرماه، ضحاك از بند رها شود. بیوراسپ بس⊕ آفریدگان را به
دیوکامگی تباه کند. در آن هنگام، سوشیانس، پسر زردشت، به پیدائی رسد. سی شبانه
روز خورشید به بالای آسمان بایستد. نخست از جهانیان مردهٔ گرشاسب، پسر سام، را
برانگیزند، (تا) بیوَرّاسب را به گُرز زَنَد و کُشد و از آفریدگان باز دارد. هزارهٔ سوشیانس
آغاز شود که هزارهٔ او که تَن-کِردار(۱۵) است، پنجاه و هفت سال بُود.

دربارهٔ این سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس‌اند، گوید که
پیش از آن که زردشت جفت گیرد(۱۶)، آن گاه، ایشان فرهٔ(۱۷) زردشت را در دریای
کیانسه، برای نگاهداری، به آبان فره، که ایزد اناهید است، سپردند. اکنون نیز گویند
که سه چراغ در بُنِ دریا بدرخشد، به شب (آنها را) همی بینند. یکی یکی را، چون

ایشان را زمانهٔ خود برسد، چنین شود که کنیزکی برای سر شستن بدان آب کیانسه شود و او را فره در تن آمیزد، آبستن شود. ایشان، یکی یکی، به زمانهٔ خویش، چنین زاده شوند.

۱ : ۱۸۹، ۱۱

۲ : ۲۳۰ ، ۱۵

۳ : ۹۷، ۳

بخش نوزدهم

دربارهٔ رستاخیز و تنِ پسین

۲۲۱ گویَد⊗ به (نامهٔ) دین که از آن جای که مشی و مشیانه، هنگامی که از زمین بر
رُستند، نخست آب، سپس گیاه، سپس شیر و سپس گوشت خوردند، مردم نیز، بهنگام
مُردَنشان، نخست (از) گوشت و(سپس از) شیر و سپس از نان خوردن نیز بایستند و
تنها، تا به مردن، آب خورند. ایدون نیز، به هزارهٔ اوشیدرماه نیروی آز ایدون بکاهد که
مردم به یك خوراك خوردن سه شبانه‌روز به سیری ایستند. پس از آن، از گوشت
خوردن بایستند و گیاه و شیر گوسپندان خورند. سپس، از آن شیرخواری نیز ایستند،
سپس، از گیاه‌خواری نیز ایستند و آب‌خوار بُوَند. ده سال پیش از آن ک سوشیانس
آید، به ناخوردن ایستند و نمیرند. سپس، سوشیانس مرده برخیزاند.
چنین گوید که زردشت از هرمزد پرسید که «تن را که باد وزانید و آب برانید، از
کجا باز گیرند و رستاخیز چگونه بود؟» او پاسخ داد که «چون آسمان را بی‌ستون، به
۲۲۲ مینوئی ایستاده، دورکرانه، روشن و از گوهرِ خُماهَن (آفریدم)؛ وُ⊕ چون نیز زمین
راآفریدم که همهٔ جهان مادی را بَرَد، و او را بر نگهدارنده‌ای مادی نیست؛ و چون من
خورشید، ماه و ستارگان را در فضا، به تنِ روشن، به‌حرکت آوردم؛ و چون دانه را
آفریدم که در زمین بپراکنند، باز رویَد و به افزون باز بُوَد؛ و چون نیز من در گیاه رنگ
آفریدم گونه گونه؛ و چون نیز من در گیاهان و دیگر چیز(ها) آتش دادم به ناسوختن؛ و

چون نیز من در زهدانِ مادر کودك آفریدم و نگهداری کردم و، جدا جدا، موی و پوست و جان[1] و خون و پی و چشم و گوش و دیگر اندام بیافریدم؛ و چون نیز من به آب پای دادم که بتازد؛ و چون نیز من ابر را به مینوئی آفریدم که آن آب مادی را بَرَد و آن جای که او را کام است بارد؛ و چون نیز من هوا را آفریدم کـه آشکارا، به نیروی باد، همان گونه که کام (او است)، زیر و زِبَر وَزَد و به دست فراز نشاید گرفتن؛ یکی یکی از ایشان، هنگامی که آفریده شد، بدان (آفرینش) دشخوارتر بود که رستاخیز کردن. چه، مرا در رستاخیز یاری چون ایشان هست که چون ایشان را آفریدم نبود. بُرنِگَر که چون آن نبود، آن گاه من (آنان) را بساختم؛ آن را که بود، چرا باز نشاید ساختن؟ زیرا، بدان
۲۲۳ هنگام، از مینوی زمین استخوان، از آب خون، از گیاه موی و از باد جان را ـ همان گونه که در آغاز آفرینش پذیرفتند ـ بخواهم.»

نخست، استخوان کیومرث را برانگیزند، سپس، آنِ مشی و مشیانه، و سپس،دیگر کسان را برانگیزند. (به) پنجاه و هفت سال، سوشیانس مرده انگیزاند، همهٔ مردم را برانگیزند، چه پرهیزگار، چه دروند مردم. هر کس را از آن جای برانگیزند که ایشان را جان بشد، یا نخست بر زمین افتادند. پس، چون همهٔ جهان مادی را، تن (به) تن، باز آراید، آن‌گاه، بدیشان شکل بدهند و آن روشنی را (که) با خورشید است، نیمی به کیومرث و نیمی به دیگر مردم بدهند. سپس، مَرُدم مَردم را بشناسند که روان روان را و تن تن را بشناسد که این مرا است پدر، این مرا است برادر، این مرا است زن. این مرا است کدامین خویشاوندِ نزدیك‌تر.

پس، انجمنِ ایسَتواستَران بُوَد، آن جای که مردم بر این زمین بایستند. در آن انجمن، هر کس نیك کنشی و بدکنشیِ خویش را بینند. پرهیزگار در برابر دُروند آن گونه پیدا بُوَد که گوسپَندِ سپید در برابر آن که سیاه است. در آن انجمن، پرهیزگاری را
۲۲۴ که در گیتی دُروندی دوست بود، آن دروند از آن پرهیزگار گِله کند که «چرا در گیتی از کنشِ نیکوئی که خود تو ورزیدی، مرا آگاه نکردی؟» اگر همان گونه (باشد که) آن پرهیزگار او را نیاگاهانیـد(ه باشد)، آن گاه او را بدان انجمن شرم باید بردن.

پس، پرهیزگار را از دُروند جدا کنند. پرهیزگار را به گرُودمان برند. دروند را به دوزخ باز افگنند. سه شبانه‌روز، تنومند و جان‌اومنـد، دوزخی (بُوَند)، در دوزخ پادافراه کشند. پرهیزگار، در گرودمان، تنومند (و جان اومند)، آن سه شبانه‌روز را شادی بینند.

چنین گوید که بدان روز که دُروند از پرهیزگار و پرهیزگار از دروند جدا شوند، هر کس را اشك تا به قوزك فرود آید. چون پسر را از انبازیِ پدر و برادر را از آن که برادر است و دوست را از آن که دوست است، جدا کنند، هر کس آن کُنِشِ خویش را تحمل کند. گریَد پرهیزگار بر دروند و دروند گِرید بر خویشتن. باشد کـه پدر پرهیزگار و پسر

دروند است، باشد که برادری پرهیزگار و یکی دروند است.

آنـــان که برای خود... کرده‌انـــد[2]، چون ضحـــاك و افراسیـــاب و وامون و نیز دیگر از این گونه مرگ ارزانان، پادافراه (بدان) آئین تحمل کنند (که) هیچ مردم
۲۲۵ تحمل نکند، که آن را پادافراه سه شبه[3] خوانند.

در آن فرشکردسازی، آن مردمِ پرهیزگار ـ که نوشتـ(ـم) پانزده مرد و پانزده کنیزك زنده‌اند ـ به یاری سوشیانس بِرَسند.

گوزهرمار، که در سپهر است، از تیغ ماه به زمین افتد. زمین را همان گونه دَرْد باشد که میش را اگر گرگ پشم برکند[4].

پس اَریامن‌ایزد فلزِ در کوهها و دره‌ها را (به) آتش بگدازد، و بر زمین رودگونه بایستد. سپس، همهٔ مردم را در آن فلز گداخته بگذرانند و پاك بکنند. او را که پرهیزگار است، آن گاه چنان در نظر آید که (در) شیرِگـرم همی رود. اگر دروند است، آن گاه او را، به همان آئین، در نظر آید که در فلز گداخته همی رود. پس، بدان عشق بزرگ، همهٔ مردم به هم رسند: پدر و پسر و برادر و همهٔ دوستان.

مرد از مرد پرسد که «آن چند سال‌کجا بودی و تو را به روان داوری چـه بود، پرهیزگار بودی یا دروند؟»

نخست، روان تن را بیند و او را پرسد. بدان گفت و پاسخ،مردم با یکدیگر هم-
۲۲۶ بانگ شوند و بلندْ ستایش به هرمزد و امشاسپندان برند.

هرمزد، بدان گاه، فرجام بخشندهٔ آفرینش[5] شود، زیرا او را در آن گاه که مردهٔ ایشان بازساخته شود، کاری (دیگر) بر نباید کردن.

یَزِشِ بازسازیِ مرده را سوشیانس با یاران (آغاز) کند و گاو هَدَیوش را بدان یَزِش کشند. از پیه آن گاو و هومِ سپید، انوش آرایند و به همهٔ مردم دهند و همهٔ مردم جاودانه بی‌مرگ شوند.

این را نیز گوید که مردانی را که بالغ بودند، آن گاه، به سن چهل سالـگی بازآرایند، و آنان که خُرد و نارسید بودند، آن گاه، ایشان را به سن پانزده سالگی باز آفرینند. هر کس را زن و فرزند دهند و با زن همخوابی آن گونه کنند که اکنون در گیتی هست، اما فرزندزائی نبُوَد.

پس، سوشیانس، از فرمانِ دادار، کنشِ همهٔ مردم را بسزا مزد و پاداش دهد.

آن چنان پرهیزگاری هم هست که (سوشیانس بەاو) گوید که «برو به گرُودمانِ هرمزد!» و، چنان که خود باید، تن را بَرسِتانَد و جاودانه به همراهی آن رَوَد.

۲۲۷ این را نیز گوید که اوکه‌یشتْ نکرده است و گیتی خرید[6] نفرموده است و جامه به صدقه[7] به نیازمندان نداده است، آن جای برهنه است. (اگر) او را هرمزدْیشتی

بکنید، باشد که مینوی گاهان او را کار جامه کند(۸).

پس، هرمزد اهریمن را، بهمن اکومن را، اردیبهشت اَنـدَر را، شهریور ساوول را، اسپندارمذ ترومد را که ناگهیس است، خرداد و امرداد تَریز وَزریز را، راست گوئی آن دروغ گوئی را و سروش پرهیزگار خشمِ خونین درفش را گیرند.

پس، دو دروج فرازمانند: اهریمن و آز. هرمزد به گیتی آید، خود زوت(۹) است. سروشِ پرهیزگار راسپی(۱۰) است و ایونگهان(۱۱) را در دست دارد.

اهریمن و آز، بدان دعای گاهانی، به شکسته افزاری، از کار افتاده، از آن گذر آسمان که از آن درتاخته بودند، باز به تیرگی و تاریکی (افتند).

گوُزَهرمار بدان فلز گداخته بسوزَد، و فلز در دوزخ تازد، و آن گند و ریمنیِ میان زمین، که دوزخ است، بدان فلز سوزد و پاك شود.

۲۲۸ آن سوراخ(۱۲) که اهریمن بدان درتاخته (بود)، بدان فلز⊕ گرفته شود. آن زمینِ دوزخ را باز به فراخیِ گیتی آورند و فرشکرد شود در جهان. جهان، جاودانه و به کام، بی‌مرگ شود.

این را نیز گوید که این زمین بی‌فراز(۱۳) و نشیب،وهامون بشود و کوه و چگاد و گودی، دارای بلندی و دارای پستی، نباشد.

۱ : ۱۹۶، ۸
۲ : ۲۲۸، ۵
۳ : ۱۵۱، ۱۷

بخش بیستم

دربارهٔ تخمه و پیوندِ کیان

هوشنگ پسر(۱) فرواگ، پسر سیامك، پسر مشی، پسر کیومرث. تهمورث پسر ویونگهان، پسر ینگهت، پسر هوشنگ.

جم و تهمورث و اسپیدوَر و نرسی که رَشْن‌چین نیز خوانند، همه برادر بودند. از جم و جمَگ که او را خواهر (بود)، جفتیِ مرد و زن زاده شد، با هم زن و شوی بودند. شوی(۲) اسفیان‌و زن(۳) زریشم نام بودند. پیوند برفت. اسپیدور آن بود که با ضحاكْ جم را بُرید. نرسی آنگاه زیست، او را نرسیِ سرگردان(۴) خوانند. گویـد که «او را آن فرّه‌ای(۵) برآفریده شده است که هر روز در بازارها بگذرد، همهٔ خورشها را مطهر و پاك بکند.»

۲۲۹ ضحاك پسر اَروَداسپ⊕، پسر زین گاو، پسر اِسْبیراَفشَنگ، پسر تاز، پسر فِرَواگ، پسر سیامك است. از سوی مادر، ضحاك پسر اُودَک، فرزند بَیَك، پسرِ تم بَیَك، پسر اُوُیَخ، پسر پَئیری‌اور، پسر وُاوروَئِسم، پسر گَدْویشو، پسر دِروَسکان، پسر اهریمن است.

فریدون پسر اَسْفیانِ پر گاو، پسر اسفیان سوكِ گاو، پسر اسفیان بورگاو، پسر اسفیان سیاه گاو، پسر اسفیان سپید گاو، پسر اسفیان دَفْر گاو، پسر اسفیان رَمه‌گاو، پسر اسفیان وَن‌فروغ‌گاو(۶)، پسر اسفیان، پسر جَم، پسر ویوَنگهان. چنانکه ایشـان، بجـز اسفیان پرگاو، ده پیونداند. هر یك یکصد سال بزیستند که هزار سال(۷) است. آن یکهزار

سال پادشاهیِ بدِ ضحاك بود. از اسفیان پرگاو فریدون زاد که کیـن جم خواسـت. فرزندان دیگر (او) برمایون و کَتایون‌اند. فریدون از ایشان پُرفرّه‌تر بود. از فریدون سه پسر زاده شد، سلم و تور و ایرج. ازایرج دو پسر و دختری زاده شد. پسرانِ دو گانه وانیتار و اَنستوه نام بودند. دختر گوزك نام بود.

سلم و تور ایرج و نیز فرزندان و اخلاف[۸] (او را) همه کشتند. آن دختر را
۲۳۰ فریدون پنهانی بداشت. از آن دخت دختی زاده شد. ایشان را آگاهی آمد و مادر آن دختر را کشتند. (آن دختر را) فریدون همی پنهان بکرد، تا ده پیوند، (تا) هنگامی که مَنوشِ خورشید-به-بینی از مادر زاده شد. (مَنوشِ خورشید-به-بینی خوانده شد) زیرا، هنگامی که زاده شد، روشنیِ خورشید به بینی (او) افتاد. از منوش و خواهر (او) مَنوش-خُورنر، از منوش خورنر و خواهر (وی) منوچهر زاده شد که سلم وتور را کشت و کین ایرج خواست. از منوچهر فِریا و نوذَر و دوراسِـرَوْ زاده شدند. چنان که منوچهر پسر منوش‌خورنر است (که) منوش خُوَرناك است که (او را) مادر گوزك، (دختر) ایرَك، فرزند ثِریتَك، فرزند بیتَك، فرزند فرزوشك، فرزند زوشَك، فرزند فِرَگوزَك، فرزند گوزَك، فرزند ایرج، پسر فریدون است.

افراسیاب پسر پَشَنگ، پسر زَئیشَم، پسر تورك، پسر اِسپَئِنیسپ، پسر دورُوشَپ، پسر تور، پسر فریدون است. چنان که (افراسیاب و) گَرسیوز که (او را) کیدان خوانند، و اَغریرَث هر سه برادر بودند؛ و پَشَنگ و ویسه هر دو برادر بودند. از ویسه پیران و هومان و شان و دیگر برادران زادند. از افراسیاب فِرَسپِ چول و شان و شیده و دیگر
۲۳۱ فرزندان زادند. وِسْپان‌فریا[۹]، که کیخسرو از او زاده شد، دختر افراسیاب بود، با فِرَسپ-چول هم مادر بود. از فرسپ چول سولیگ و آسولیگ و دیگر فرزندان (زادند). از ایشان اَناستِ‌ایرخت و شانِ‌ایرَخت و شان‌دارَخت(؟) و فِرَشاوَرد و لاوَهَك و دیگران زاده شدند، که تفصیل دراز است.

از اغریرث گُوبَدشا زاده شد. هنگامی که افراسیاب منوچهر را با ایرانیان در کوه پَتِشخوار گر کوهتار[۱۰]، کرد و سیج و تنگی[۱۱] برهِشت، اغریرث از ایزدان آیفت خواست و آن نیکی یافت که آن سپاه و گُند ایرانیان را از آن سختی رهائی داد. افراسیاب بدان بهانه اغریرث را کشت. آغریرث را به پاداش آن، فرزندی چون گُوبَدشا زاده شد.

زاب پسر تَهماسپ، پسر کَنَك، پسر بیرَز، پسر شَت، پسر اَروش، پسر هواسپ، پسر وئِه تَنگ، پسر رَغ، پسر نُودَئِه‌آ، پسر مَشواك، پسر نوذر، پسر منوچهر است. از زاب سه پسر و دختری زاده شد: قباد نابرنای در صندوقی[۱۲] بود. (او را) به رود بهشتند، به
۲۳۲ محفظه بیفسرد. زاب بدید، بستد، بپرورد و فرزندِ یافته نام نهاد. از قبادکی‌اَپیوَه زاده شد. (ازکی اپیوَه) کی‌اَرَش و کی‌بیارَش و کی‌پَسین و کی‌کاوس زاده شدند. از کی‌کاوس

سیاوَخش زاده شد و از سیاوخش کیخسرو زاده شد.

کرشاسب و اوروَخْشِ (که) هر دو برادر بودند، پسر اَثرت، پسر سام، پسر تورَك، پسر اسپئنیسپ، پسر دوروشَپ، پسر تور، پسر فریدون‌اند.

لُهراسپ پسر زاب، پسر مَنوش، پسر کی‌پَسین، پسر کی‌اَپیوَه، پسر کیقباد است و از کی‌لهراسپ گُشتاسپ و زریر و دیگر برادران زاده شدند. از گشتاسپ اسفندیار و پشیوتن زاده‌شدند و از اسفندیار بهمن و آذرتَریش و مِهرتَریش و دیگران زاده شدند.

اردشیر بابکان، که او را مادرْ دختِ (بابك است، پدر) ساسان، پسرِ بِه‌آفرید، پسر زریر، پسر ساسان، پسر اردشیر است، که بهمن، فرزند اسفندیار، خوانده شد.

مادر کـی‌اپیوه فَرانَك فرزند ودَرگا، پسر فِرشْتا، پسر اوروَت‌گا، پسر فِرَشْت، پسر رَغ، پسر دوراسِروْ، پسر منوچهر است.

این را نیز گوید که فرهٔ فریدون در دریای فراخکرد به نِیِ بُن نشست. وِدَرْگا به
۲۳۳ جادوئی گاوی آنجا رها کرد[۱۳]. (خود نیز) بدانجا شد. یك سال آنجا نی درود، به گاو داد تا فرّه به گاو شد. گاو را آورد، شیر دوشید، به سه پسری که او را بود، داد که وامون، شون و چنگرنگها (یند). فره به پسران نه، بلکه به فرانك شد. ودرگا فرانك را کشتن خواست. فرانك، دارای فره، از تیغ پدر (رها) شدن را، پیمان کرد که «نخستین فرزند را به اوشبام دهم». پس اوشبام او را از پدر رهائی بخشید. نخستین فرزند،کی-اپیوه،زاده شد، به اوشبام داده شد، اینك با اوشبام است و همکار اوشبام در (دوران) آمیزگی شد.

مادرِ زاب،دختِ وامونِ جادوگر، هم تخمه با افراسیاب است.

این شش فرزند نیز از سام زاده شدند، جفت جفت، نر و ماده: یك (جفت) دَموك و یك (جفت) خسرو و یك (جفت) مارینْدَك نام بود. مرد و زن را با هم نام یکی بود. یکی از ایشان را نام دَستان بود. از ایشان او را فرازتر داشت و پادشاهی سَکایان و ناحیت نیمروز را بدو داد. کدخدائیِ اَبَرشهر را او شکوه[۱۴] بخشید. اَبَرشهر را چنین
۲۳۴ گوید که اَبَرنگ شهر است. سروش[۱۵] و اردیبهشت آفرین به پیوند ایشان[۱۶] کردند. بدین روی، اسب‌داری، زیناوری[۱۷] و سِتبرکمانی[۱۸]، پاکیزگی و پیدائی[۱۹] و رامش و خنیاگری و بلندآوازگی بر ایشان بیشتر است.

به دَموك کدخدائـی آسورستان داده شد. شاهی و دادِ شاهی آراستـن و (بـه) دریانوردی رنج سخت بردن به ایشان بود.

به اسپَروگ کدخدائیِ سپاهان داده شد. به خسرو کدخدائی ری داده شد. به مارینداك شاهی پَتِشخوارگَر و نیاشماری و مقیم دربار بودن[۲۰] داده شد. بیك رفتن و شَبخان[۲۱] کردن، نیك زیستن، آسان زیستن و همیشه پیروزی بر دشمنان (داشتن از

ایشان است). از دَستان رُستم و زَواره[۲۲] زادند.

پورشَسپ پسر پیترَسپ، پسر هَنچَتاسپ، پسر چاشْنوش، پسر پیترَسَپ، پسر
۲۳۵ اَرغیدارَشن، پسر هریتار، پسر اسپیتمان، پسر وئیدیشْت، پسر اَیزم، پسر رَجْن، پسر
دوراسِرو، پسر منوچهر است. چون پیترَسپ را دو پسر بود، یکی پورشسپ، یکی
آراستَی؛ از پورشسپ زردشت، وَدرگا، هندَئنیش زادند، از آراستی مدیوماه زاد.
زردشت چون دین آورد و نخست در ایرانویج فَرازیَشت، پَرشیتْوَت[۲۳] ومدیوماه از او
پذیرفتند.

موبدان پارس همه بدین تخمه (به) منوچهر باز شوند (که بعداً) تفصیل کنم.

از زردشت سه پسر و سه دختر زاده شد. یکی ایسَتواستَرویکی اورَوَتَتِ نر و یکی
وُروچِهر؛ که ایستواستر آسرُون، موبدان موبد، بود. به یکصد سالگیِ دین درگذشت.
اوروتتِنر واستریوش (بود) و سَرْوَرِ وَرِجَمکرد که زیرزمین است. وروچهر ارتشتار
و سپاه‌سالار پشیوتنِ گشتاسپان، به (آنجا که) کنگ‌دژ خوانند، (بود). سه دخترِ
(زردشت) یکی فرین، یکی سریت و یکی پورُچیست نام بودند. اوروَتَتِنر و وروچهر از
۲۳۶ چَکَرزن، دیگران از پادشازن بودند. از ایسَتواستَر پسری زاده شد، اوروَرْ ویزَك نام بود،
او را اَروزِبیرادان خوانند. بدان سبب که از زن چکر بود، آنگاه (وی را) به استوری[۲۴]
ایستواستر بگماردند. آنگاه سه پسر زردشت که اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس (اند)،
از هِوُوی بودند. چنین گوید که زردشت سه بار به نزدیکیِ هِوُوی زن همی شد. هر بار
آن تخم به زمین شد، نَریوسنگ ایزد روشنی و زورِ آن تخم را پذیرفت و به نگاهداری
به اناهید ایزد سپرد. به هنگام خود به مادر آمیزند. نه هزار و نهصد و نود و نه بیوَر فروهر
پرهیزگاران به پاسبانی گمارده شده‌اند. مادر زردشت دوغدوی نام بود. پدرِ مادر زردشت
فِرهومرووانان نام بود.

۱: ۲۰۳، ۱۲

۲: ۲۳۶،۱۲

۳: ۱۵۷، ۳

بخش بیست و یکم

دودهٔ موبدان

باگ پسر وایْبُخت، پسر آذَربَنده، پسر ماهداد، پسر مَدیُوماه، پسر فَرِه‌وَخْش‌-
وِنداد، پسر مَدیوماه، پسر کاد، پسر مدیوماه، پسر آراسْتی، پسر پیتَرَسپ؛ که باگ در
۲۳۷ (زمان) شاپور پسر هرمزد، موبدان موبد بود و کاد در (زمانِ) دارا بزرگ فِرمَدار بود.

آذرباد پسر ماراسپند، پسر داذاردای، پسر داذایرَخت، پسر هودین، پسر آذرداد، پسر مَنوچهر، پسر بَهمنِ‌چهر، پسر فِرَشن، پسر بَیَك، پسر بَیَك، پسر فریدون، پسر فرشوشتر، پسر پورشَسپ، پسر نیواسپ، پسر نیور، پسروَخش، پسر وهی‌ذُرو، پسر فرشت، پسر گاك، پسروَخْش، پسر فرشن، پسر رَجن، پسر دوراسِرَو، پسر منوچهر است.

مهرورِاز پسر نَرسی، پسر اَفزودْگاك، پسر شیرگشنسپ، پسر پرشتوه، پسر اوروَت‌گا، پسر تَهَم، پسر زریر، پسر دوراسِرَو، پسر مانوش، پسر دورنامیگ، پسر زاغ، پسر مشواك، پسر نوذَر، پسر منوچهر است.

مِهراکاوید پسر مردان‌ویه، پسر آفرنبغ وِنداد، پسر وِنداد، پسر پیداگ، پسروای‌بُخت، پسر باگ، پسروای بُخت است.

مادر که از او من زاده شدم، دختِ فَرِه‌ماه، پسر چهار بُخت، پسر ماهیار، پسر ماه‌بَندك، پسر ماه‌بُخت، پسر پوسان شاد، پسر مردان ویه، پسر آفَرنبَغ وِنداد، پسر وِنداد،

پسر پَیداگ، پسر وای‌بُخت، پسر باگ، پسر وای‌بُخت است.

دیگر همهٔ موبدان را که به خدای نامه(۱) ازهمان دوده خوانند، از این تخمهٔ منوچهراند. این موبدان نیز (که) اکنون هستند، همه را از همان دوده خوانند. و من،
۲۳۸ فَرنبَغ، را که دادگی خوانند، پسر اَشَوَهِشت، پسر جُوان‌جَم، پسر بهرام‌شاد، پسر زردشتام. زردشت پسر آذرباد، پسر ماراسپند است. زاد اسپرم پسر جُوان جم، پسر آذرباد، پسر ایمید، پسر اَشَوَهِشت، پسر فَرِه‌سروش؛ و دیگر موبدان از همان دوده بوده‌اند. این را نیز گوید که به یك زمستان، (به) پنجاه روز، دین مزدیسنان به شش کشور دیگر بیامد.

۱ : ۳۰۵. ۴

۲ : ۳۳۸. ۶

۳ : ۱۰۸. ۳

بخش بیست و دوم

دربارهٔ سال شمار تازیان به دوازده هزار سال

(چنین) گوید به دین که سه هزار سال هستی مینُوی بود که آفرینش بی‌اندیشه و بی‌جنبش و نابسودنی بود (که) هزاره خدائیِ(۱) بره، گاو و دوپیکر بود. سه هزار سال کیومرث را با گاو هستی بی‌پتیاره(۲) بود (که) هزاره خدائیِ خرچنگ و شیر و خوشه بود که (روی هم) شش هزار سال بود. چون هزاره خدائی به ترازو آمد، اهریمن درتاخت. کیومرث در (دوران) تازش، سی سال زیست. پس (از) چهل سال، مشی و مشیانه فراز رُستند و پنجاه سال آن بود که ایشان را زناشوئی نبود. نود و سه سال و شش ماه با هم
۲۳۹ زن و شوی بودند تا آن که هوشنگ به برنائی آمد. هوشنگ چهل سال، تهمورث سی سال، جم ـ تافره از او بشد ـ ششصد و شانزده سال و شش ماه. پس از آن یکصد سال در گریز بود (که) هفتصد و شانزده سال و شش ماه بود. پس هزاره خدائی به کَژدُم آمد. ضحاك یکهزار سال شاهی کرد. پس هزاره خدائی به نیمسب آمد. فریدون پانصد سال شاهی کرد. در همین پانصدسالِ فریدون، ایرج دوازده سال (شاهی کرد، پس) منوچهر یکصد و بیست سال (شاهی کرد). در این شاهیِ منوچهر، هنگامی که به پتشخوارگر بود، افراسیاب دوازده سال (شاهی کرد). زاب پسر تهماسب سه سال، کیقباد پانزده سال شاهی (کردند). سام در آن (زمانهٔ) زاب و قباد و منوچهر بود. کیکاوس تا رفتن به آسمان هفتاد و پنج سال، و پس از آن، هفتاد و بنج سال، روی هم یکصد و پنجاه سال،

کیخسرو شصت سال، کی‌لُهراسب یکصد و بیست سال، کی‌گشتاسپ تا آمدن دین سی سال (شاهی کردند)؛ شمار یکهزار سال است. پس، هزاره خدائی به بُز آمد. زردشت
۲۴۵ اسپیتمان به پیامبری از دادار هرمزد به گشتاسپ شاه آمد. گشتاسپ شاه، پس (از) پذیرفتن دین، نود سال، بهمن پسر اسفندیار، یکصد و دوازده سال، همایِ بهمن‌ـدخت سی سال، دارایِ چهرـآزادان که بهمن است[3]، دوازده سال، دارای دارایان چهارده سال، اسکندر رومی چهارده سال، اشکانیان (که) به شاهی پرهیزگارانه[4] نام دارند، دویست و اندی سال؛ اردشیر بابکان و ساسانیان (به) آمار، چهارصد و شصت سال (شاهی کردند)، تا تازیان هنوشگ به سال چهارصد و چهل و هفت پارسی[5] جای (ایشان) گرفتند. اکنون پنج(صد) و بیست و هفت پارسی است[6].

(پایان نوشتها)

۲۰۷-۶ پایان نوشت دستنویس TD1

من دین بنده، دستور رستم، پسر گشتاسپ، پسر اردشیر این دفتر را که گوبدشا پسر رستم، پسر بندار، نبشته بود دیدم، پسندیدم و درست کردم تا هر که خوانند، انوشگی به روان او رسانند. ایدون باد!

من دین بنده، دستور جمشید، پسر دستور جاماسب، پسر دستور حکیم، این دفتر را که گوبدشا ، پسر رستم، پسر بندار، نبشته بود، دیدم، خواندم و پسندیدم. در روز امرداد، ماه اردیبهشت، سال بر هزار و یکصد و سیزده پس از یزدگرد شاهنشاه.

۲۴۰-۸ پایان نوشتِ دستنویس TD2

فرجام یافت به درود و شادی و رامش در روز اَشتاد و ماه تیر، سال بر نهصد و هفتاد و پنج پس از بغ[1] یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده، فریدون پسر مرزبان، پسر فریدون، پسر بهرام، پسر رستم، پسر بُندار، پسر شاه‌مردان، پسر دین‌یار، نوشتم و فراز هشتم از بهرِ خویشیِ همه-پیروزگر رستم فرخزاد پسر ایزدیار.

۱-۱۰۹- پایان نوشت دستنویس DH:

فرجام یافت به درود و شادی و رامش، در روز دین، ماه خرداد، سال بر نهصد و چهل و شش پس ازبغ یزدگرد شاهنشاه. من دین بنده مرزبان پسر فریدون، پسر بهرام، پسر رستم، پسر بندار، پسر شاه-مردان، پسر دین یار، نوشتم از نسخهٔ اردشیر، پسر بهرام-شاد، پسر رستم، پسر بهرام شاه. او از نسخهٔ انوشه روان، هیربدزاده، اسفندیار، پسر مزدین-خواست، پسر زاد اسپرم (نوشت)، که روان پرهیزگارشان گرودمانی باد، ایدون باد!

نوشتم، فراز هشتم تا (فرزندم؟) یکصد و پنجاه سال به آزادگی، بهی و بهدینی کار فرماید؛ تا پس از یکصد و پنجاه سال، به فرزندان پاک[۲] و دین بُردار بسپاراد.

چونان که او را به گیتی تن بکام است، به مینو، همان گونه، او را روان به کامه (باد) کسی که بخواناد و از آن بیاموزاد.

هنگامی که نسخه‌ای از آن کرده شد، یا کرده شواد، از خوانندگان خواهشمندم بدان با نظر مساعد و حسن توجه باشند، و مرا به توبه پس از درگذشت ارزانی دارند.

من که نوشتم، برای خویشیِ خود و فرزندان خود نوشتم تا سال، یکصد و پنجاه سال (کار فرمایند)، چنان که در پیش گفتم[۳]

یکی است راه و آن پرهیزگاری است و دیگر همه بیراه است. اندر کرمان شهر که در دین آن را پتشخوارگر گویند، هیربد اردشیر، پسر بهرام شاه، پسر رستم، پسر بهرام‌شاه، به انجام رسانید. جاماسپان گشتاسپ را پسند افتاد و نسک اندر نوشت.